



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

کتابخانه ابن سينا
حسن و جمع بخش متخلص به:

زولیده بیضاوردی

بن انتشارات
کتابخانه ابن سينا
تهران خیابان فرهنگ جمهوری کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری: شامل مناجات، قصاید و غزلیات

نویسنده:

ژولیده نیشابوری (محمدحسن فرحبخشیان)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری: شامل مناجات، قصاید و غزلیات
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	ستایش
۱۴	مناجات
۱۹	قصاید
۲۰	مناجات
۲۰	(در توحید قاضی الحاجات)
۲۳	«مکتب اسلام»
۲۴	«در مدح سرور کائنات محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله»
۲۵	در مدح سرور کائنات حضرت علی (علیه السلام)
۲۶	در توصیف سرور کائنات علی (علیه السلام)
۲۷	در توصیف عید غدیر خم
۲۸	به مناسبت تولد حجة ابن الحسن بقیة الله
۳۰	در توصیف امام زمان
۳۱	در مدح مولای متقیان
۳۵	در مولودیه حجة ابن الحسن و قائم آل محمد عجل ا... تعالی فرجه
۳۷	در مولودیه ابا عبدالله الحسین (علیه السلام)
۴۰	در مولودیه حضرت سید الشهدا (علیه السلام)
۴۱	در مدح حضرت ختمی مرتبت
۴۳	در مدح سرور کائنات مولای درویشان علی
۴۵	در مدح مولای درویشان
۴۷	در مدح سید الشهدا
۴۸	در مولود حضرت امام حسن مجتبی

- ۵۰ در تولد حضرت (رضا) (علیه السلام)
- ۵۱ «راز دل»
- ۵۴ «بهار عشق»
- ۵۵ «خواب و بیداری»
- ۵۶ «راز دل به عشق»
- ۵۸ غزل
- ۵۹ غزل
- ۶۱ غزل
- ۶۲ غزل
- ۶۳ «سؤال و جواب»
- ۶۴ غزل
- ۶۵ غزل
- ۶۶ غزل
- ۶۷ غزل
- ۶۸ غزل
- ۶۹ غزل
- ۷۰ غزل
- ۷۱ غزل
- ۷۲ غزل
- ۷۳ غزل
- ۷۴ نخود هر آتش
- ۷۵ غزل
- ۷۶ غزل
- ۷۷ غزل
- ۷۸ غزل
- ۷۹ غزل

- ٨٠ ----- غزل
- ٨٠ ----- غزل
- ٨١ ----- غزل
- ٨٢ ----- غزل
- ٨٣ ----- غزل
- ٨٤ ----- غزل
- ٨٤ ----- غزل
- ٨٥ ----- غزل
- ٨٦ ----- غزل
- ٨٨ ----- غزل
- ٨٨ ----- غزل
- ٨٩ ----- غزل
- ٩٠ ----- غزل
- ٩١ ----- غزل
- ٩٢ ----- غزل
- ٩٣ ----- غزل
- ٩٤ ----- غزل
- ٩٥ ----- غزل
- ٩٦ ----- غزل
- ٩٧ ----- غزل
- ٩٨ ----- غزل
- ٩٩ ----- غزل
- ٩٩ ----- غزل
- ١٠٠ ----- غزل
- ١٠١ ----- غزل
- ١٠٢ ----- غزل

- ۱۰۳ غزل
- ۱۰۴ غزل
- ۱۰۵ غزل
- ۱۰۶ سیاست عقل
- ۱۰۷ اثر برق نگاه
- ۱۰۸ اشتباه یار
- ۱۰۹ «به هوای تو»
- ۱۱۰ «بوسه خیراتی یار»
- ۱۱۱ (شعرنو)
- ۱۱۲ (اندرز)
- ۱۱۳ (شربت مرگ)
- ۱۱۴ (اندرز)
- ۱۱۵ «در مرگ دوست»
- ۱۱۶ (اندرز)
- ۱۱۷ (رهزن دین)
- ۱۱۸ (دوای درد)
- ۱۱۹ بر سر تربت حافظ
- ۱۲۰ اندرز
- ۱۲۲ اندرز
- ۱۲۳ آتش عشق
- ۱۲۴ اندرز
- ۱۲۵ اندرز
- ۱۲۶ اندرز
- ۱۲۷ عالم رؤیا
- ۱۲۸ باده مستانه
- ۱۲۸ هوس دانه

- ۱۲۹ هوای کوی
- ۱۳۰ گدای دل
- ۱۳۱ رضایت
- ۱۳۱ دوای دل
- ۱۳۳ آب گوارا
- ۱۳۴ وعده بی جا
- ۱۳۴ هم نشینی بارقیبان
- ۱۳۵ پیک خوش خیر
- ۱۳۶ فکر و خیال
- ۱۳۷ من آشنایم
- ۱۳۷ شادی عاشقانه
- ۱۳۸ موقع استجاب دعا
- ۱۴۰ اندرز
- ۱۴۰ اندرز
- ۱۴۲ بهارتو
- ۱۴۳ شکوه
- ۱۴۴ مژده
- ۱۴۵ یعنی چه
- ۱۴۶ سرزنش یار
- ۱۴۷ اندرز
- ۱۴۸ مردم آزاری
- ۱۵۰ داستان شور انگیز مرد شیر فروش
- ۱۵۴ داستان کبوتر و باز
- ۱۵۷ داستان شور انگیز مست و پارسا
- ۱۶۱ داستان شور انگیز عابد و سگ
- ۱۶۱ بسم الله الرحمن الرحيم

- ۱۷۱ بسم الله الرحمن الرحيم
- ۱۷۱ ستایش
- ۱۷۲ داستان شور انگیز گل و گل چهره
- ۱۷۶ (رفتن مادر گل بخواستگاری گل چهره)
- ۱۷۹ (روبرو شدن گل و گل چهره)
- ۱۸۴ (رفتن خزان بخواستگاری گل چهره برای گل)
- ۱۹۱ «جشن عروسی گل و گل چهره»
- ۱۹۳ رفتن گل به جبهه جنگ
- ۱۹۵ اندرز و نصیحت
- ۱۹۶ (عشق بازی خزان و گل چهره و برگشتن آن)
- ۲۰۱ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ
- ۲۰۴ در مصیبت خامس آل عبا
- ۲۰۷ إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ الْجِجَاءِ
- ۲۰۸ در مدح امام حسین
- ۲۰۹ در توصیف امام حسین
- ۲۱۰ یا ابا عبدالله
- ۲۱۱ بند اول
- ۲۱۳ بند دوم
- ۲۱۴ بند سوم
- ۲۱۶ بند چهارم
- ۲۱۸ بند پنجم
- ۲۱۹ بند ششم
- ۲۲۰ بند هفتم
- ۲۲۱ بند هشتم
- ۲۲۲ بند نهم
- ۲۲۵ بند دهم

- ۲۲۷ بند یازدهم
- ۲۲۹ بندهوزدهم
- ۲۳۱ در مصیبت امام حسین
- ۲۳۳ «در مقام حضرت زینب»
- ۲۳۵ در مدح سرور کائنات محمد ابن عبدالله
- ۲۳۷ داستان شور انگیز موسی و مرد پاره دوز
- ۲۴۳ سر گذشت
- ۲۴۴ درباره مرکز

گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری: شامل مناجات، قصاید و غزلیات

مشخصات کتاب

سرشناسه: ژولیده نیشابوری، حسن، 1325 - 1386.

عنوان و نام پدیدآور: گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری: شامل مناجات، قصاید و غزلیات

مشخصات نشر: [بی جا: بی نا]، 13. ([بی جا]: شرق (چاپخانه))

مشخصات ظاهری: 136 ص.

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: عنوان روی جلد: گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری شامل: قصاید و غزلیات.

عنوان روی جلد: گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری شامل: قصاید و غزلیات.

موضوع: شعر فارسی -- قرن 14

رده بندی کنگره: PIR8077/و7 گ78 1300 ی

رده بندی دیویی: 8ف62/1

شماره کتاب شناسی ملی: 0 5 1 2 1 9 1

خیراندیش دیجیتالی: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم هاجر عابدی

ستایش

بسم الله الرحمن الرحيم

یارب تهی ز باده شد امشب بسوی ما *** گردید باز با تو در گفتگوی ما

چشم امید ما به امیدی بسوی تست *** یارب تفقدی، نظری کن بسوی ما

ما بنده توایم و توئی واجب الوجود *** وز درد عشق خوش بنگر های و هوی ما

دریای رحم توست که پایان پذیر نیست *** بگشای از کرم در رحمت بروی ما

يارب به آبروی عزیزان درگهت *** هرگز بنزد خلق مریز آبروی ما

يارب ز راه لطف به ژولیده کن نظر *** شاید که آب رفته بیاید بجوی ما

ص: 1

الهی کن مرا دیوانه عشق *** سپس مست از می پیمانه عشق
الهی ده دلی آتش فشانم *** وز آن آتش بسوزان جسم و جانم
الهی از تو خواهم سینه ای باز *** پر از سوز و گداز و مملو از راز
الهی ده تو طبعی آتش افشان *** لسانی چون شراب ناب سوزان
که گویم شمه ای از مهربانیت *** ز رحم و لطف و جود و کاردانیت
بگویم آنچه دانم از وفایت *** ز عدل و همت و داد و سخایت
تو غفار و غفور و مهربانی *** تو ستار العیوب و کاردانی
تویی پشت و پناه بی پناهان *** امید جمله امیدواران
تویی دریای رحم و بحر رحمت *** تویی کوه وقار و کان همت
تویی حاکم به احجار و نباتات *** تویی آگه ز اسرار سماوات
تویی رازق بکل رزق خواران *** تویی سرمایه سرمایه داران
تویی واقف ز اسرار دل ما *** تویی حلال کار و مشکل ما
تویی خلاق لوح و کرسی و عرش *** ز کلک تو بود ایجاد هر نفس
تو کردی ماه را شمع شب افروز *** سپس خورشید را رخشنده در روز
ز تو در گردش این لیل و نهار است *** چو این عالم بسی بکار است
تو گرداننده چرخ زمانی *** تو صاحب اختیار این جهانی
تویی فرمانروای مطلق جان *** تویی دریای فیض و کان احسان
تونی دانا به آن چه می ستائیم *** تویی بینا به آنچه می نمائیم
تویی اندر خور حمد و ستایش *** سزاوار تو باشد هر نیایش
الهی جز تو ما را نیست یاری *** بعالم با کسی غیر از تو کاری

الهی جز تو ما را یآوری نیست *** براه رستگاری رهبری نیست

ص: 2

بکار بندگانت چاره سازی *** چرا چون بی نیاز از هر نیازی

ز هست تو بود این هست هستی *** نو او هوی و های حق پرستی

اگر بخشی تو کوهی را بکاهی *** نگردد کم ز الطافت الهی

بدون امر تو برگ از درختان *** نیفتد بر زمین ای حی سبحان

نگیرد تا ز درگاه تو فرمان *** در این عالم نبارد ابر باران

خداوندا بحق کبریائیت *** به قدر و عزت و قرب خدائیت

بحق آدم و نوح و خلیت *** به خوش طعمی آب سلسبیلت

بحق حضرت عیسی بن مریم *** بحق دشت و کوه و خشکی و یم

بحق حضرت موسی بن عمران *** بحق حرمت ختم رسولان

بحق عصمت زهرای اطهر *** به عز همسرش مولای قنبر

بحق مجتبی آن سرور دین *** که از زهر جفا شد کشته از کین

بحق سرور آزاد مردان *** حسین آن قاری آیات قرآن

بحق سید سجاد ابرار *** بحق باقر آن سلطان دین دار

بحق صادق و موسی بن جعفر *** که شد اسلام از آن دوزنده از سر

بحق عزت شاه خراسان *** رضا آن ضامن وحش بیابان

به شاه دین تقی آن پاک طینت *** که دین احمدی را هست زینت

به اسرار تقی آن شاه شاهان *** بحق عسکری آن در رخشان

بحق قائم آل محمد *** ولی حق عزیز پاک احمد

به حق حق گفتن پرهیزگاران *** به هو هو کردن شب زنده داران

به الله الله پرورد گانت *** به یارب یارب جویندگانت

بحق هوی و های خرقة پوشان *** بحق قیل و قال باده نوشان

بحق حق پرستان سحر خیز *** بحق بانگ مرغ نغمه انگیز

بحق داد و فریاد فقیران *** بحق ناله بشکسته بالان

بحق ساغر و ساقی و شاهد *** به درویش و به شیخ و مست و عابد

به آوای خوش مرغ خوش الحان *** به رنگ و بوی گل های بهاران

تورا بر آتش سوزنده آهی *** که از دل برکشیده بی پناهی

بیا از خویشتن بیگانه ام کن *** ترحم بر دل دیوانه ام کن

بیا از خواب غفلت کن تو بیدار *** سپس آسوده ام از وحشت نار

به غفلت پای خود گر کج نهادم *** غلط کردم خدایا رس بدادم

بگرداب بلا ای حی دادار *** گرفتارم گرفتارم گرفتار

من دیوانه دل از بار عصیان *** شدم آشفته و زار و پریشان

شده روزم سیه تر از شب تار *** گنه کارم گنه کار گنه کار

ز اعمال بد خود از دل و جان *** پشیمانم پشیمانم پشیمان

خدایا حاجت ما را رواکن *** تو درد دردمندان را دوا کن

همه عاصی و زار و مستمندیم *** گرفتار و پریش و دردمندیم

ندارم جز تو من پشت و پناهی *** تو بر حال تباهم کن نگاهی

بزیر پر چو مرغی کرده ام سر *** ز تقصیر من ژولیده بگذر

از الف اول الف قد و الف افزا علی است *** آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی علی است
بوالعجائب بوتراب و بوالحسن سالار دین *** بعد احمد بحر علم و معنی و معنا علی است
تا که هستی هست بر پا قبله حاجات دل *** تک سوار دین حق سلطان مافی ها علی است
ثانیش نبود به عالم هم چو او ثابت قدم *** ثابت اندر عشق و مستی سرور دل ها علی است
جان جانان مرد میدان شیر یزدان مرتضی است *** جلوه گاه نور حق شاهنشاه عقبا علی است
حجة الله و ولی الله و سر الله است او *** حیدر و اژدر در است و قاتل اعدا علی است
خسرو ملک رقاب و چشمه آب حیات *** خوش جمال و دل ربا و یار بی همتا علی است
دانیال و یوشع و الیاس و خضر و شیب و لوت *** دادگر دلدل سوار عرصه هیجا علی است

(در توحید قاضی الحاجات)

سحر خیز و بخون دل وضو کن *** بآب توبه خود را شستشو کن

اگر خواهی شوی پاک و مبرا *** بدرگاه خدای خویش رو کن

بشکر نعمتش تا می توانی *** لبثت را آشنا با ذکر او کن

در رحمت برویت کرد حق باز *** به او رو آور و دفع عدو کن

بدرگاهش ز بهر رفع حاجت *** دلا تا می توانی های و هو کن

هر آن چه درد دل داری تو در دل *** سحر با حق تعالی گفتگو کن

اگر خواهی توفیض هر دو عالم *** طلب از کان فیض وجود او کن

بنفکر توشه ره باش از او *** تو توفیق عبادت آرزو کن

اگر خواهی شود دردت مداوا *** کمر بر بند و یک کار نکو کن

گدای درگاه حق تو بعالم *** گدائی گر کنی با آبرو کن

اگر گم کرده ای حق را چو منصور *** بجود آور درونت جستجو کن

مکن منع رطب ژولیده از کس *** قبای پاره خود را رفو کن

ذاکرش ذرات عالم خادمش جن و بشر *** ذوالمنن را محرم و هم کوثر و طوبا علی است

رهنمون و رهنما و رهبر و فریاد رس *** رحمت الله سرور دین بر همه مولا علی است

زیر دستان را انیس و دردمندان را دوا *** زوج بر زهرای اطهر بر همه آقا علی است

سید و سالار و سرور آبیاری دین حق *** سورة الشمس و واللیل و الضحی علی است

شهسوار و شهنواز و شاه شاهان شاه ما *** شاخص و شامخ شفیع و شافع فردا علی است

صفدر و صف بشکن و صفار و هم صاحب نظر *** صابر و صاحب کمال و صاحب دل ها علی است

ضارب و خیر گشا مرحب کش و ضرغام دین *** ضیغم و ظل الله است و علم را دریا علی است

طین طاها های حام میم یای یاسین است و بس *** طاهر و پاک و منظره اعظم العظمی علی است

ظاهر است و باطن است و اول و آخر است *** ظالمان را ضارب و بی باک و پروا علی است

عادل و عالی مقام و عالمی را سرور است *** عارفان را عارف و هم عالی و اعلا علی است

غیر او نبود به عالم منجی ما شیعیان *** قالب رخت امامت در نا پیدا علی است

فاتح بدر و حنین و خندق و جنگ جمل *** فارس صفین و از حق والی و والا علی است

قدرت الله و قسیم و قاسم و قائم مقام *** قل هو الله و احد را آن که کرد افشا علی است

کشتی حلم خدا و منبع جود و سخا *** کاردان کائنات و کاشف الاشیاء علی است

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار *** لاجرم در شأن شاه مظهر اسماء علی است

مادر گیتی نزاید چون علی در روزگار *** منبع لطف و عطا بعد از خدا تنها علی است

ناصح تورات و انجیل و زبور و با صحف *** ناطق قرآن و پرچم دار بی همتا علمی است

وارث بر حق اورنگ خلافت مرتضی است *** والی ملک ولایت تا بود دنیا علی است

هادی و مهدی همای رحمت پروردگار *** هم حبیب و هم طیب و شافع فردا علی است

یاور ژولیدگان و غم گسار بی کسان *** یونس و داود و هود و یوسف و یحیی علی است

بعالم هر سری عشقی و هر عاشق سری دارد *** حقیقت نزد ما حسن ختام بهتری دارد
دلا در مکتب اسلام کسب علم و دانش کن *** که چون قرآن کتاب و هم چو داور داوری دارد
رئیش احمد مختار و هم چون دخترش زهرا *** به بحر عصمت و تقوا فروزان گوهری دارد
بنازم بر چنین دانش گهی کز امر یزدانی *** ز بهر زیب اورنگ خلافت حیدری دارد
سپس در رشته صلح و ثبات و صبر و هوشیاری *** همانند حسن استاد و دانش پروری دارد
بیا ای دل اگر هستی تو ام مشتاق آزادی *** که این جا چون حسین آزاد مردی رهبری دارد
شتایی کن که از فیض وجود پنج تن این جا *** صفا و لطف و وجد و عشق و حال دیگری دارد

«در مدح سرور کائنات محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله»

خواهم که شوم معتکف کوی محمد *** بر دیده نهم تربت خوش بوی محمد
ای اهل نظر کن نظر از روی حقیقت *** تا آن که بینی همه جا روی محمد
در دیر و حرم رفتم و دیدم که بصد ناز *** در گوش رسد بانگ هیاهوی محمد
افتاد گذارم ز قضا سوی گلستان *** دیدم که ز هر طرف رسد بوی محمد
دل برده ز کف و ز سر مردان خدا هوش *** مستانه صفت نرگس جادوی محمد
در عالم توحید به تحقیق ندیدم *** مردی به ید و خلق خوش و خوی محمد
دل گشته ز شوق رخ آن شمع دل افروز *** آشفته تر از طره گیسوی محمد
ژولیده مخور غم که شود درد تو درمان *** از نگهت جان پرور و از بوی محمد

در مدح سرور کائنات حضرت علی (علیه السلام)

آن که از بوی خوشش گشته جهان مست علیست *** آن که آکنده دل از عشق رخس هست علیست

آن که آیات الهی همه در وصف وی است *** اولین کس که به اسلام پیوست علیست

آن که در خانه حق چشم به عالم بگشود *** وز جهان دیده در آن خانه فرو بست علیست

آن که از هستی خود در ره اسلام گذشت *** کمر کفر به مردانگی اشکست علیست

آن که با دانش و علمش ز ره صدق و صفا *** رشته جهل ز پای همه بگسست علیست

آن که سرمایه هستی همه از هستی اوست *** آن که چشم از همه لذات جهان بست علیست

آن که امروز به فرمان خداوند بزرگ *** تکیه بر تخت ولایت زد و بنشست علیست

آن که در خم غدیرش بگرفت از دل و جان *** زمر حق ختم رسولان بسر دست علیست

لاف بی جا نبود گر که بگویم بجهان *** عقل و هوش از سر ما آن که ربودست علیست

من ژولیده چه گویم که ننگجد به بیان *** وصف آن یار که تا هست جهان هست علیست

در توصیف سرور کائنات علی (علیه السلام)

نام تو یا علی بود در دو جهان شعار ما *** می گذرد به گفتن مدح تو روزگار ما
جان جهان فدای تو چون که شد از سخای تو *** دم زدن از ولای تو مایه افتخار ما
دل بتو ناز می کند راز و نیاز می کند *** لطف تو باز می کند هر گرهی ز کار ما
مژده به شیعیان بده ای دل بی قرار من *** کز پس پرده شد برون دلبر گل عذار ما
از نفس فرشتگان مژده رسید از آسمان *** شد سحر و دگر نمان شد شب انتظار ما
به ساقی از وفا بگو باده بده سبو سبو *** که گشته عشق روی او فروغ شام تار ما
بنا به امر کبریا خانه کعبه شد بنا *** تا که زند در آن سرا پا به جهان نگار ما
سرور دین علی بود یار و معین علی بود *** در همه حین علی بود یاور و غم گسار ما
گفته به شأن او نبی به حق بود علی ولی *** گفتن یا علی علی هست همیشه کار ما

برده ز کف به دلبری با نگهی ز هر سری *** هوش و بصد فسون گری عنان اختیار ما
دست خدا علی بود جود و سخا علی بود *** در همه جا علی بود در همه حال یار ما
ورد زبان ثنای او دل شده مبتلای او *** کز کرم و نوای او این شده یادگار ما

در توصیف عید غدیر خم

مژده ای دل بده چون عید غدیر است امروز *** روز فرخنده و بی مثل و نظیر است امروز
تکیه بر تخت ولایت بزد آن میر عرب *** که جوان از کرمش عالم پیر است امروز
دوش آمد خبری خوش ز سرا پرده غیب *** که نبی حامل یک امر خطیر است امروز
دستگیری بکن ای خواجه که از امر خدا *** روز خوش حالی افراد فقیر است امروز
نظر لطف خدا بین که جهان هم چو بهشت *** غرق از بوی خوش مشک و عبیر است امروز
گفت پیغمبر اکرم که علی بر همه خلق *** رهبر و سرور و مولا و امیر است امروز

دوستانش همه شادند و خوش و خرم و مست *** دشمنش خوار و گرفتار و حقیر است امروز

هم چو ژولیده اگر غرق گناهی بجهان *** توبه کن چون که خدا توبه پذیر است امروز

به مناسبت تولد حجة ابن الحسن بقية الله

سحر این مژده در گوشم بناز و دلبری آمد *** که میلاد ولی عصر یا بن العسکری آمد

به روز نیمه شعبان به امر قادر منان *** قدر قدرت شهی از نسل پاک حیدری آمد

بشارت کز پس پرده برون از آستین دستی *** ز بهر دفع شر و قطع ظلم و کافری آمد

تولد یافت از مادر بروز نیمه شعبان *** که جبریلش بدربانی به امر داوری آمد

برخ زیبا تر از یوسف به خوبی بهتر از خوبان *** به علم دانا تر از هرکس برای رهبری آمد

بدم عیسی روح الله که برده ارث از مادر *** به خلق و خو چون جدش با ید پیغمبری آمد

بده ساقی می وحدت بزن مطرب نوای خوش *** که سلطان سلاطین پیشوای آخری آمد

همانند حسین شاهی ز امر ذات یزدانی *** پی ارشاد ما امروز تاج هر سری آمد
برای تهنیت گفتن ز شرق و غرب سر تا سر *** هدایای گران قیمت ز هر سو از دری آمد
برای عرض تبریک از سما در عالم خاکی *** ملک با حور و فلیمان و فرشته با پری آمد
پیابوشش به امر حق به حق قادر مطلق *** مه و خورشید و زهره با زحل با مشتری آمد
پس از آن باد و رعد و برق و ابر و آتش و طوفان *** سپس سنگ و نبات و آب و گرد و باثری آمد
بهار و شبنم و سوسن بنفشه یاسمن لاله *** گل و نسرین و نرگس یاس و سنبل با زری آمد
ز بهر دیدن رویش بصد شور و بصد شادی *** ز گلشن بلبل شیدا و قمری با دری آمد
قدم بر ملک هستی زد همان شاهی که در عالم *** امیر و رهبر و مولا بهر خشک و تری آمد
اگر جدش محمد خاتم پیغمبران باشد *** امامان را زهی خاتم ز بعدی عسکری آمد
چو لب بگشود ژولیده بمدح مهدی هادی *** صله از لطف یزدانیش ذوق شاعری آمد

ای امیری که دل ما ز فراق خون شد *** عقل از حکمت تأخیر تو شه مفتون شد

و عده دیدن روی تو خدا داد به ما *** و عده هایی که بما داد خدایت چون شد

بیش از این در خور ما طاقت هجران تو نیست *** بشتاب ای که دل از دوری رویت خون شد

از پس پرده درای سبب کون و مکان *** ساعت آمدنت گر بجهان مقرون شد

به ظهورت بشتاب ای خلف اشرف ناس *** که ز جور و ستم و کفر جهان قارون شد

دین و قرآن شده بازیچه هر بی سر و پا *** جهل و لامذهبی و بی خبری افزون شد

گر چه شکی بظهور تو شها نیست بدل *** کن تو تعجیل در این کار که دل مجنون شد

دیده منتظرینت شده در راه سفید *** قلب ها از طپش شوق لقایت خون شد

وقت آن شد که بیائی بید و قدرت خویش *** آن چه را باز ستانی که ز کف بیرون شد

داد مظلوم ز ظالم بستان و بنگر *** که ز بیدادگری شان رخ ما گلگون شد

نظر مرحمتی کن توبه ژولیده که او *** از غم دوری رخسار توشه محزون شد

در مدح مولای متقیان

از روز ازل ما همه معبود پرستیم *** چشم طمع از جمله لذات بیستیم

زنجیر هوی و هوس نفس گسستیم *** چون کاسه کبر و حسد بخل شکستیم

از عشق علی مست ز مینای الستیم

این باده وحدت که بیمانه ما هست *** از عشق رخ دلبر جانانه ما هست

تا عشق و صفا رونق کاشانه ما هست *** تا مهر علی در دل دیوانه ما هست

ما واله و دیوانه او ایم که هستیم

در ظاهر اگر دربدر و خانه بدوشیم *** این دربدری را بکس ارزان نفروشیم

از عشق علی گوش و سرا پا همه هوشیم *** گر توبه نمودیم از آن باده ننوشیم

ساقی بده آن باده که ما توبه شکستیم

تا نام علی دم همدم ورد زبان است *** ما را چه خیالی ز عذاب نیران است

در سینه ما گنج غم عشق نهان است *** چیزی که عیانست چه حاجت بیانست

آنیم که بودیم همینیم که هستیم

ای حجت بر حق شه او رنگ خلافت *** جان ها بقدایت شود ای شاه ولایت

ای مایه فیض و کرم و نور هدایت *** بر ما نظری کن ز ره لطف و عنایت

چون رشته الفت بتولای تو بستیم

شد نام تو بر لوح دل خلق منقش *** بر ریشه جان می زند عشق رخت آتش

گفتار تو نغز است لطیف است و فرح بخش *** از سوز عطش مرغ دلم کرده شها غش

جامی بده ای شاه که ما باده پرستیم

ما مستحق و عاشق بی برگ و نوائیم *** که صوفی صافیم و گهی نغمه سرانیم

هم رهرو عشقیم و بری از من و مائیم *** دیوانه روی تو بت قبله نمائیم

کز دام غم و رنج و بلا یک سره رستیم

جبریل امین بر در درگاه تو حاجت *** دستور تو بر خلق جهان لازم و واجب

اسرار تو سری است ز اسرار عجائب *** آگه توئی از سر دل حاضر و غائب

بنگر که چه بودیم و چه گشتیم و چه هستیم

يك دسته به می سر خوش و يك دسته به آواز *** يك فوج به رقص اندر و يك فوج به پرواز

آن يك بکند غمزه و آن يك بکشد ناز *** ما ایم که از عشق تو ای شاه سر افراز

از مهلکه زرق و ریا یک دله جستیم

گر عاشق روی تو ز اقبال بلندیم *** گر غیر ره و رسم تو راهی نپسندیم

گر دور ز هر فتنه و آشوب و گزندیم *** ما دل به کسی جز تو نیستیم و نبندیم

پیمان بتو بستیم که پیمانمان بدستیم

از روز ازل مقصد و مقصود تو بودی *** مقصود حق از خلقت موجود تو بودی

هم یوشع و هم اسحق و داود تو بودی *** هم یوسف و هم یونس و هم هود تو بودی

منظور تو هستی که زهستت همه هستیم

در مسجد و در صومعه و دیر و کلیسا *** در کعبه و بت خانه و محراب و کنیسا

در برزن و کوی و بر و در خشکی و دریا *** در مستی و هوشیاری و در عالم رؤیا

ما از دل و جان واله و شیدای تو هستیم

ص: 19

تا پرده ز اسرار دل خویش دریدیم *** جز مهر تو در خلوت دل هیچ ندیدیم

هر رشته که بستیم ز بیگانه بریدیم *** روز از غمت ای شاه بهر سوی دویدیم

شب منتظر روی تو تا صبح نشستیم

چون شمع ز هجرت همه در سوز و گدازیم *** در آتش عشق تو بسوزیم و بسازیم

هر کس به کسی نازد و ما هم بتو نازیم *** با این دل دیوانه ژولیده چه سازیم

کز شوق رخت چشم ز خوبان همه بستیم

ص: 20

در مولودیه حجة ابن الحسن و قائم آل محمد عجل ا... تعالی فرجه

بده ساقی می باقی به عشق خسرو خوبان *** بزنی مطرب نی و بربط که آمد نیمه شعبان

قدر قدرت شهی آمد علی فطرت مهی آمد *** چه قدرت قدرت مطلق چه فطرت فطرت یزدان

تولد یافت مولودی ز امر قادر یکتا *** که از نور جمال او جهان شد روضه رضوان

خطش مشکین و لب غنچه رخس زیبا، قدش فتنه *** چه قامت قامت رعنا چه صورت صورت رخشان

ز چشم و روی نیکویش توانم این قدر گویم *** که رویش قبله دل ها و چشمش چشمه حیوان

ز لطف و رحمتش باشد زبان الکن قلم عاجز *** چه لطفی لطف بی منت چه رحمی رحمت رحمان

سخاوت را بود بحر و ضعیفان را بود یاور *** چه بحری بحر بی پایان چه یاری یار بی یاران

بجانم او بود جانان که جان عالمش قربان *** بدردم او بود درمان چه دردی درد بی درمان

بگواز من تو ای ساقی بآن سرو سهی بالا *** توئی آقا توئی مولا بخلق عالم امکان

توئی سرور توئی رهبر توئی نوباوه حیدر *** توئی سلطان بحر و بر، ولی حضرت سبحان

توئی لطف و توئی جود و توئی رحم و توئی رحمت *** توئی دریای بخشایش توئی فیض و توئی احسان

توئی علم و توئی عالم توئی حلم و توئی دانش *** توئی در و توئی گوهر توئی لؤلؤ توئی مرجان

توئی محرم توئی همدم توئی فخر بنی آدم *** توئی یار و توئی یاور توئی غمخوار غمخواران

توئی شاخص توئی شامخ توئی شافع توئی راکع *** توئی قائم توئی غائب توئی پیدا توئی پنهان

بود مهدی تو را نام و بود شهرت تو را هادی *** توئی مهر و توئی ماه و توئی خورشید نور افشان

توئی عدل و توئی عادل توئی عقل و توئی عاقل *** توئی فضل و توئی فاضل توئی شاهنشاه شاهان

تورا از جان و دل چاکر دو صد عیسی دو صد موسی *** کنیز درگهت حور و فلک عبد و ملک دربان

کلام نغز دل جویت بود شیرین و روح افزا *** چرا چون که توئی ناطق چه ناطق، ناطق قرآن

ز درد انتظارت جای اشک از دیده خون بارم *** شتابی کن که رفت ای شه ز کف دین و ز دل ایمان

زبان را جای گنجایش نباشد بهر ژولیده *** چرا چون که نباشد گفتن مدح تو شه آسان

در مولودیه ابا عبدالله الحسین (علیه السلام)

ای امیری کز عطوفت محرم دل هاستی *** بر سر شاهان عالم تاج کرمناستی

نام نیکویت حسین است و بشهرت در جهان *** بی نوایان را نوا، بر بی کسان آقاستی

در شجاعت بی نظیر و در دلیری هم چو شیر *** تک سوار و یکه تاز عرصه هیجاستی

در مصائب بردبار و، در کرامت بی رقیب *** گوش بر فرمان ذات اقدس یکتاستی

تا که هستی هست، نامت هست و رد این و آن *** آفرینش را سبب سلطان مافیهاستی

در رکوع و در سجودم حائل اندر نزد حق *** بین ما مقصود، از آن ربی الاعلی سستی
روز محشر هم چو بابت ای عزیز مصطفی *** قاسم نار حجیم و جنت المواستی
ای علی فطرت، تو فطرت برده ای ارث از پدر *** ای قدر قدرت بقدرت شاه بی پرواستی
راستی در رستگاری رستگاران را امیری *** دشمن سر سخت ظلم و قاتل اعداستی
زنده شد اسلام از خون تو ای آزاد مرد *** چون تو در آزادگی سر مشق بهر ماستی
علم تو آموخت بر ما درس عشق و عاشقی *** چون تو عالم تر ز علمی علم را دریاستی
گشته اندر شان تو مکتوب مصباح الهدا *** چون تو تنها نور چشم حضرت زهراستی
بی نیازان را نیاز و، بی نیاز از هر نیازی *** چشمه لطف سخا و سید بطحاستی
پیشوای سومین و رهنمای اهل دینی *** در حقیقت رمز کنز سوره طه استی
روی نیکویت زند صد طعنه بر خورشید و ماه *** چون فروغ و روشنی بخش همه دل هاستی

ای قیامت قامت ای فرخ رخ و ناز آفرین *** قامتت نازم که چون سرو سهی بالا ستی

مشعل راه هدایت کشتی بحر نجات *** مظهر آزادگی و اعظم العظمی ستی

دوش در میخانه رفتم تا بنوشم جرعه ای *** دیدم آن جا ساقی و جام و می و مینا ستی

بر سر کوی تو دیدم گردن کج صبح دم *** آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی استی

با سرور و شادمانی جشن میلاد تو شاه *** بر سر هر کوی و برزن دیدمی برپا ستی

ای حسین ابن علی ای آن که بر جن و بشر *** یاور و غمخوار و یار مونس و مولا ستی

دم بدم دم از ولایت می زند ژولیده دل *** چون که اندر بحر هستی در ناپیدا ستی

ص: 25

در مولودیه حضرت سید الشهداء (علیه السلام)

ساقیا از باده پرکن باز مینای دگر *** مطربا برگو به آوای نی آوای دگر

تا بریزم از درون سینه ام مستانه زر *** چون خبر دارم من دیوانه از جای دگر

هیچ می دانی چرا خورشید گردیده خجل *** سر زده چون از افق شمس دل ارای دگر

زد قدم بر ملک هستی آن که هستی زان اوست *** دل ربائی دلبری یار فریبای دگر

از قدم سرور دین شاه مظلومان حسین *** ماه شعبان صد شرف دارد به ماهای دگر

خوب رویان را نباشد قریب اندر نزد ما *** دیده ام گردیده چون محو تماشای دگر

ص: 26

من نمی بینم بغیر از صورت نیکوی او *** در درون جام عکس عالم آرای دگر
بحر هستی را بگردی گر تو سر تا سر ندارد *** این چنین در دانه گوهر هیچ دریای دگر
دیده گیتی نبیند چون حسین در روزگار *** چون نزاید هم چون او فرزند زهرای دگر
بحر عصمت مادرش دریای حکمت باب او *** هم چو جدش نیست دیگر میر و مولای دگر
جز حسین ابن علی آن آبیاری دین حق *** بر سریر عدل نبود زینت افزای دگر
دم بدم دم از ولایش می زخم من تا ابد *** چون منم شیدای او او هست شیدای دگر
بس کن ای ژولیده غم پرور دیوانه دل *** چون زبان را بهر مدحش نیست یارای دگر

در مدح حضرت ختمی مرتبت

بهر مدح پیغمبر طبع من چو گویا شد *** دل ز عشق آن دلبر مست عشق و شیدا شد
ساقی از می باقی ساغرم نما لبریز *** چون به لطف یزدانی درد من مداوا شد

مطرب آشنا بر لب خوش نما لب نی را *** کز نوای جان سوزش شد بهار و گل وا شد
سبز و خرم و دل کش شد زمین چو فروردین *** پر ز لاله و سنبل دشت و کوه و صحرا شد
از افق هویدا شد چون جمال شمس الدین *** در شگفت موسی شد در تعجب عیسی شد
روز بعثت است امروز روز عشرت است امروز *** روی احمدی بنگر قبله گاه دل ها شد
فرق عشرت و شادی عرش و فرش و بحر بر *** دل ز محنت و رنج و درد و غم مبرا شد
در حرا به امر حق اقره شد بر او نازل *** بر پیغمبری مبعوث ز امر حق تعالی شد
آمدش ندا از حق تا شود بحق ملق *** زان ندای حق الحق فارغ از من و ما شد
رمز قل هو اله را در حرا بدست آورد *** لم یلد و لم یولد از کلامش افشا شد
سرنگون شد از تخت سلطنت شهنشاهان *** چون ز امر حق شاهی میر و صاحب آوا شد
ریشه کن نمود از بن و دین بت پرستی را *** آن که نام نیکوش نقش عرش اعلا شد

از قدوم وی عالم عالم دگر گردید *** هست عالم از هستش هر چه هست پیدا شد

ختم انبیاء گردید در وجود او پایان *** بس گره که از مشکل از وجود او وا شد

خوش بگو تو ژولیده وصف احمد مرسل *** کز صفای او بزم تا ابد مصفا شد

در مدح سرور کائنات مولای درویشان علی

تا هست جهان هست جهان دار علی هست *** تا هست جهان بود جهان دار علی بود

آن پاک سرشتی که نمود از دل و از جان *** بر ذات خدای احد اقرار علی بود

هم آدم و هم نوح و خلیل الله و موسی *** هم عیسی و هم مظهر دادار علی بود

هم اسحق و هم یوشع و هم یونس و داود *** هم وامق و هم یوسف دین دار علی بود

هم خضر و هم الیاس و هم ادریس و هم ایوب *** داماد رسول احمد مختار علی بود

در نام علی بود و وصی بود ولی بود *** در وصف یکی محرم الاسرار علی بود
هم حیدر و هم صفدر و هم ساقی کوثر *** مرحب کش و اژدر در و سالار علی بود
هم صوفی و هم صافی و هم صادق و حاذق *** همدم به یتیمان بشب تار علی بود
منصور صفت آن که بزد تا ابد و دهر *** گل بانک ان الحق بسر دار علی بود
آن کس که بحق گشت ز الطاف خداوند *** غفار و قیسم و ملک النار علی بود
در مسجد و در میکده و صومعه و دیر *** هم خرقه و هم باده و زنار علی بود
هم ساقی و هم دلبر و هم ساغر و هم عشق *** هم شاهد و هم مست و هم هوشیار علی بود
آن کس که به ژولیده بشد مونس و غم خوار *** آن ناطق حق در همه گفتار علی بود

ص: 30

من غلامی از غلامان امیر المؤمنینم *** عاشق عشقم به عالم عاشق آن بی قرینم
رشته میثاقم از مهر علی شد سد محکم *** شادمان از عشق او در روز سخت و پسینم
دوش اندر خواب دیدم عالم آرا دلبری را *** گفتمش برگو که باشی گفت من علی الیقینم
گفتمش از بوستان کیستی گفتا چنینم *** من یگانه شهریار روضه خلد برینم
گفتمش نام و نشانت گفت سازم بهرت افشا *** آدمم نوحم خلیلیم عیسی گردون نشینم
انبیاء را رهنمونم اولیاء را رهنمایم *** سرور و سالار دین استاد جبریل امینم

بو العجائب بو ترام بو الحسن جنت مکانم *** من علیم عالیم داماد ختم المرسلینم
شاه شاهان شیر یزدان فاتح میدان عشقم *** حیدرم اژدر درم مرحب کش سالار دینم
باعث ایجاد هستی صاحب طویا و کوثر *** بعد احمد من باورنگ خلافت جاگزینم
منبع و جود و سخایم چشمه آب بقایم *** عالمی را شاه و بر تخت ولایت جانشینم
معدلت گستر امیر و شهسوار پاک بینم *** پرده دار محرم اسرار رب العالمینم
شافع صحرای محشر قاسم نار و حجیمم *** ناخدای بهر علمم من علی جبل المتینم
یاور بیچارگانم زوج زهرای بتولم *** بینوا یان را انیس و بر یتیمان من معینم
گر پرسی از نشانم در نهان و لا مکانم *** در شمال و در جنوب و در یسار و در یمینم
تا که هستی هست هستم تا که بوده بود بودم *** نی خدایم نی جدایم نور هستی آفرینم
من محمد را وصیم حق تعالی را ولیم *** آبیار دین حقم رهنمای مسلمینم

قدرت الله و ولی الله و سر الله است وصفم *** مظهر کل عجائب شهریارا راستینم
یکه تاز و تک سوار عرصه جنگ و جهادم *** هر چه هستم نقشی از کلک خداوند مبینم
من فرح افزا فرح بخشم امیر کائناتم *** فارغ از چون و چرایم هم بری از آن و اینم

در مدح سید الشهدا

گوشوار عرش اکبر زاده حیدر حسین است *** مظهر ایجاد هستی شاه دین پرور حسین است
آن که از هستی گذشت از جان و دل در راه حق *** زینت آغوش جای افزای پیغمبر حسین است
آن که کاخ ظلم را کرد از بن هستی خراب *** یادگار شیر یزدان ساقی کوثر حسین است
آن که زیر بار زور ای عاشقان تن در نداد *** شاهکار کلک ذات خالق اکبر حسین است
آن که گفتا مرگ به از هستی ننگ آفرین *** مظهر آزادی و سلطان بحر و بر حسین است
گوهر دریای علم و دانش و فضل و فضیلت *** نخل توحید خدا را آبیاری و بر حسین است

آن که از جام شهادت هم چو مستان گشت سر مست *** عاشق عشق الهی عشق را سرور حسین است

آن که نامش تا ابد بر لوح دل ها شد رقم *** روشنی بخش دو عالم شافع محشر حسین است

آیت حق شهریار و شهسوار پاک بین *** بر سر شاهان عالم آن که شد افسر حسین است

آن که شد ملحق بحق اندر لب آب فرات *** با لب عطشان ز تیغ شمر بد اختر حسین است

در مولود حضرت امام حسن مجتبی

دوش در گوشم سروش از عالم بالا رسید *** مژده مولود نور دیده زهرا رسید

باز غم بار سفر سوی عدم بر بست و رفت *** تا که از امر خدا شادی بدین مأوا رسید

ساقیا می ریز اندر ساغر امشب کز وفا *** بر سر شاهان عالم تاج کرنا رسید

مطرب امشب آشنا کن از وفا بر چنگ چنگ *** چون خدا را آیتی از عترت طه رسید

از پی درمان درد دردمندان جهان *** یک طیب از آسمان اقدس یکتا رسید

زهره زهرا حسن فرزند دل بند علی *** عالم آرا تر از خورشید جهان آرا رسید

زمر خلاق جهان در نیمه ماه صیام *** گوهر ارزنده صدیقه کبرا رسید

ماه رحمت رحمت حق شد نصیب شیعیان *** ما سو الله را یگانه رهبر و مولا رسید

از فلک گل بانگ شادی آید از کرو بیان *** وز سمک فریاد شادی تا آسمان از ما رسید

در سلحشوری چوباش جنگجوی شیر دل *** بهر دفع دشمنان بی باک و بی پروا رسید

باز شیری شد برون از بیشه آل رسول *** کز قدمش لطف حق تا سر حد اعلا رسید

شکر کن که تا می توانی قاضی الحاجات را *** چون که رمز کنز هستی عروة الوثقی رسید

نام نیکویش حسن هست و به شهرت مجتبی *** کز پی دل جوئی ژولیده شیدا رسید

ص: 35

در تولد حضرت (رضا) (علیه السلام)

شیعیان محفل ما خلد برین است امشب *** غرق در وجد و سرور از همه حین است امشب

صلواتی به محمد بفرستید که باز *** جشن میلاد رضا سرور دین است امشب

آمد آن پادشه حسن که از حسن رخس *** ثانی خلد برین روی زمین است امشب

ملك از کنگره عرش به آواز بلند *** گوید از شرم قمر خانه نشین است امشب

آمد آن شاه که دربان درش از دل و جان *** دست بر سینه چو جبریل امین است امشب

کنیه اش بو الحسن و نام علی وصف رضا *** زهره اش بین تو که با زهره قرین است امشب

گفتن مدح رضا خسرو اقلیم وجود *** بهتر از سیم و زر و در ثمین امشب

من ژولیده چه گویم که ز خوان کرمش *** سینه ام منبع اسرار یقین است امشب

بدم عشق تو شد مبتلا دل *** چه سازد بی تو دلبر بینوا دل

چرا با ما سر سازش نداری *** چه کرده با تو دلبر جز وفا دل

چه می شد گر نمی شد با تو دلبر *** از آن روز نخستین آشنا دل

چه می شد گر تو می کردی بیک بوس *** شبی محض خدا از خود رضا دل

نمی دانی بگویم تا بدانی *** که از دستت کشد دائم چها دل

از آن روزی که رفتی از بر من *** خورد خون جگر جای غذا دل

همه از دست دل نالند و بر عکس *** بنالد روز و شب از دست ما دل

چو گردم از نماز صبح فارغ *** کند نفرین تو را جای دعا دل

از آن کاری که کردی با رقیبان *** خجالت می کشد گوید به ما دل
نگارا بیش از این در مذهب عشق *** ندارد طاقت جور و جفا دل
بلاى جان من گردیده ای یار *** ز دست محنت و رنج و بلا دل
از این دل تا به آن دل هست راهی *** ولی گم کرده این ره از قضا دل
به ترس از آه دل های شکسته *** که گیرد دامنت روز جزا دل
مکن کاری که در روز قیامت *** نماید شکوه ات نزد خدا دل
دل ژولیده خون شد از فراغت *** بیا رحمی بکن ای دلربا دل
ز دستت می کنم فریاد ای دل *** تو دادی هستیم بر باد ای دل
ز بس که خون خود دادی به خوردم *** شدم در کار خود استاد ای دل
دعا کردن بود کارم شب و روز *** که تا گردی ز غم آزاد ای دل

اگر از دست یارت در عذابی *** خدا بستاند از او داد ای دل
بیا محض خدا و خاطر من *** بیا این عشق را از یاد ای دل
مکن پروا برون کن مهرش از دل *** که گردد خانه ات آباد ای دل
از آن ترسم کند این عشق آخر *** برایت درد سر ایجاد ای دل
من ژولیده از دست تو دائم *** نمایم ناله و فریاد ای دل
بیا بشنوز من راز دل دل *** به شرح زیر شرح کامل دل
سرشتند از همان روز نخستین *** به اشك دیده عاشق گل دل

ص: 39

گل خیمه زد دوباره بدشت و دمن بیا *** بلبل نشسته مست بطرف چمن بیا

گفتی بهار آید و با هم صفا کنیم *** آمد بهار ای بت پیمان شکن بیا

مست از شمیم دل کش جان پرور بهار *** گردیده یاس و یاسمن نسترن بیا

از لاله و شقایق و از سبزه کوهسار *** پوشیده جامه ای به طراوت بتن بیا

از نکهت بنفشه و از بوی ارغوان *** شرمنده گشته عنبر و مشک ختن بیا

گردیده فارغ از همه حین بوستان عشق *** ز آواز جغد و نغمه زاع و زغن بیا

دستم به دامت صنما جان من مرو *** جان می کنم نثار رخت جان من بیا

بی تو دقیقه ای نتوان کرد زندگی *** دل را بسان من تو به دریا بزن بیا

دل می کند ز هجر فریاد روز و شب *** کای آهوی رمیده از این انجمن بیا

ژولیده در فراق تو گوید بصد فغان *** جانم به لب رسید و توئی جان من بیا

«خواب و بیداری»

روز از فراغت ای صنم در شیون و در زاریئم *** شب تا سحر از دوریت در بستر بیماریئم

دل از غمت در تاب و تب من در شگفت در عجب *** نی روز آرامم نه شب این خواب و آن بیداریم

سرگشته کویت منم آشفته چون مویت منم *** دیوانه رویت منم دیوانه گر پنداریئم

روی تو شمع محفلم مهر تو پنهان در دلم *** هجر تو باشد مشکلم بشتاب بهر یاریئم

یاد تو باشد همدم مهر تو باشد محرمم *** غرقابۀ بحر غمم غم می کند غم خوارئیئم

گه مستم و گه هوشیار گه در نماز و گه خمار *** ای دلبر سیمین عذار گه شیخ و گه زناریئم

ای دلبر پیمان شکن ای آهوی دشت ختن *** محض خدا در پیش من بنشین و ده دل داریئم

ای یار بی همتای من ای شمع بزم آرای من *** بنگر به هوی و های من راضی مشو بر خوارینم

با این همه درد و الم وین محنت و اندوه غم *** سازم به عشقت ای صنم بشتاب بهر یارینم

«راز دل به عشق»

برو دست از سرم بردار ای عشق *** تو با من سر بسر مگذار ای عشق

چه می خواهی ز جان ناتوانم *** که من هستم ز خود بیزار ای عشق

بجز جان در بساطم چیز دیگر *** نباشد تا کنم ایثار ای عشق

مرا این بس که دائم با غم و درد *** بسازم از جفای یار ای عشق

پایت از جوانی تا به پیری *** نمودم صبر و گشتم خوار ای عشق

بدنبالش همی گردم شب و روز *** گهی مست گهی هوشیار ای عشق

به امید وصالش از سر شب *** نشینم تا سحر بیداری ای عشق

که شاید آید از راه عطوفت *** به بالین من بیمار ای عشق

تحمل کردن این زندگانی *** بدون او بود دشواری ای عشق

بود تا در تن من نیمه جانی *** برو در خدمت دل دار ای عشق

شتابی کن تحمل نیست جایز *** که بگذشته است کار از کار ای عشق

بکن کاری که یارم زود آید *** برای آخرین دیدار ای عشق

به دست خویش دادم هستی خویش *** براه آن بت عیار ای عشق

حکم قاضی کن و بر گوی بر گوی *** کجا عاقل کند این کار ای عشق

من ژولیده را يك لحظه *** بحال خویشتن بگذار ای عشق

ص: 43

تا آمدم به چهرهٔ ماهت نظر کنم *** پنهان شدی ز دیده چه خاکی بسر کنم
بار دگر به چنگ من افتی اگر تو یار *** با بوسه ای تلافی آن را بدر کنم
از بهر بوسه ای صنما بیش تر از این *** کم ناز و غمزه کن که طمع بیشتر کنم
کاری مکن که شکوه بیدادت ای صنم *** در موقع سحر به بر دادگر کنم
از آه من بترس که با آه خویشتن *** رحمی نه بر تو و نه بر خویش و دگر کنم
خواهم که هم چو مرغ زخم پر بسوی تو *** این کار را چنان من بی بال و پر کنم
با این همه جفا و ستم کز تو دیده ام *** حیف آیدم ز عشق تو صرف نظر کنم
راهی بمن نشان بده ای کبک خوش خرام *** که امشب چسان بدون تو شب را سحر کنم

یا باید از تو چشم بپوشید و دم نزد *** یا آن که عمر خویش به پایت هدر کنم
یک شب نشد که یاد تو از یاد من رود *** یک دم نشد که فکر تو از سر بدر کنم
ژولیده در فراغ تو گوید که تا بکی *** از اشک دیده دامن به رخسار تر کنم

غزل

تا بکی پابند مال این جهانی ای بشر *** بی خبر از قیمت عمر گرانی ای بشر
دل به دنیا بسته ای غافل که این دل بستگی *** مایه رنج است اندر زندگانی ای بشر
گر بخواهی بگذرد عمر گرانت با خوشی *** فکر پیری کن در ایام جوانی ای بشر
پایه عمر گرانت شد بنا بر روی آب *** گر کنی غفلت دمی بی خانمانی ای بشر
حق به قرآن گفته این زیبا کلام معنوی *** گوش کن تا گویم حیران بمانی ای بشر
خواهی از دست بگیرد موقع افتادگی *** دستگیری کن ز فرد ناتوانی ای بشر

ص: 45

تا توانی کن تو درد درد مندی را دوا *** تا بوقت دردمندی در نمایی ای بشر

چون رسد عمرت به پایان دست و پایت گم کنی *** گر به قوت هم چنان شیر ژیانی ای بشر

حق مردم را به ناحق می خوری مانند آب *** بی خبر از کیفر کون و مکانی ای بشر

طاعت حق کن بترس از سنجش روز حساب *** چون بیک باد خزان آخر خزانی ای بشر

کم عمارت کن که این جای اقامت گاه نیست *** فکر آن جا کن که آن جا جاودانی ای بشر

زحمت بیهوده در آبادی این جا مکش *** چون به عالم چند روزی میهمانی ای بشر

در پی آزار مردم تا بکی بندی کمر *** از برای خاطر یک لقمه نانی ای بشر

صد گره در کار مردم می توان انداختن *** وای از آن روزی که خود در مانده مانی ای بشر

نان خشک خویش خور منت مکش از این و آن *** ورنه دائم زیر بار این وانی ای بشر

ژولیده

ص: 46

کاروان بگذشت و تو غافل بخواب غفلتی *** دیده بگشا چون تو هم زین کاروانی ای بشر

درس عبرت گیر از پند من ژولیده دل *** بی خبر تا کی تو از چرخ زمانی ای بشر

غزل

گفتم بدلبر ای صنم با غم هم آغوشم مکن *** با غم هم آغوشم اگر کردی فراموشم مکن

چون شمع از درد و محن می سوزم از عشق تو من *** من را بحال سوختن بگذار و خاموشم مکن

بشنو ز دل فریاد من گوید دل نا شاد من *** کی می رسی بر داد من زین ناله در جوشم مکن

با این همه درد و غمت از جان و دل می خواهمت *** چون زلف پر پیچ و خمت هی خانه بر دوشم مکن

زحمت کشیدم سال ها تا حلقه عشق تو را *** در گوش خود کردم بنا بیرون تو از گوشم مکن

ای دلبر سیمین بدن ای آهوی دشت ختن *** از چشم مست خویشتن فارغ تو از هوشم مکن

گفتی که ترکت می کنم راضی به مرگت می کنم *** هر چه دلت خواهد بکن اما فراموشم مکن

دلا معذور دار از رفتن میخانه ام امشب *** که من در انتظار دلبر جانانه ام امشب
شنیدم از سفر بر گشته دیشب آن پری پیکر *** که این سان واله و شیدا من دیوانه ام امشب
اگر غافل شوم آنی به بار آرد پشیمانی *** چه بهتر پای نگذارم برون از خانه ام امشب
چه حاجت بر می و ساقی که چشم آتش آلودش *** شود هم ساقی و جام و می و میخانه ام امشب
نگردد آشنا دیگر لب من بر لب ساغر *** لب لب بین ز شوق روی او پیمانه ام امشب
مرا از دادن جان در ره جان چه پروائی *** که جان اندر کف و آماده چون پروانه ام امشب
ز اقبال بلندم بین که بعد از سال های سال *** شود روشن ز نور حسن او کاشانه ام امشب
ز احوالم چه می پرسی که از شوق لقای او *** چنان مستم که حتی از خودم بیگانه ام امشب
دل ژولیده شد فارغ ز دست رنج و غم آری *** حقیقت یافت از لطف خدا افسانه ام امشب

«سؤال و جواب»

صنما راست بگو ترك جفا كردى؟ نه *** گرهي باز تو از مشكل ما كردى؟ نه

ترك ما كردى و رفتى بنشستى بر غير *** راست برگو كه تو اين كار بجا كردى؟ نه

آشنا بر لب بيگانه نمودى لب را *** بى حيا زين علت هيچ حيا كردى؟ نه

زين همه دل كه بدام تو گرفتار شده است *** يك دل از دست غم و رنج رها كردى؟ نه

جز جفا و ستم و جور مگر كار دگر *** بهر عشاق تو از راه وفا كردى؟ نه

بگمانم كه تو دلبر بجز از درد فراق *** بهر درد دل ما فكر دوا كردى؟ نه

صنما در همه عمر تو يك مرتبه اشك *** پاك از صورت بى صورت ما كردى؟ نه

بعد چندي تو بيك بوسه ناقابل خويش *** دل ديوانه ژولیده رضا كردى؟ نه

ما كه با گردن كج روز و شب از راه وفا *** حاجت دل بتو گفتيم رها كردى؟ نه

ص: 49

ای دل نگفتم بارها با خوب رویان خو مکن *** آن چه نهان داری بدل در پیش آنان رو مکن
گر عاشق وارسته ای معنون و زار و خسته ای *** گر دل بدلبر بسته ای بیهوده های و هو مکن
صد بار گفتم با تو من در مجمع اهل سخن *** خود را گرفتار محن زان نرگس جادو مکن
بودند از روز نخست این بی وفایان عهدست *** این کار باشد نادرست با نادرستان خو مکن
از عشق آن سرو روان آن دل ربای دل ستان *** نخل قد خود را کمان هم چون خم ابرو مکن
در محفل روحانیان بی پرده می گویم عیان *** راز دل خود را بیان با هیچ کس جز او مکن
از عشق آن نادیده ات با این دل ژولیده ات *** سیلاب خون از دیده ات جاری بسان جو مکن

گفتم بدل خاموش شو و نه کبابت می کنم *** مانند شمعی ز آتش سوزنده آبت می کنم
ای دل سرا پا گوش شو فارغ ز عقل و هوش شو *** خاموش شو خاموش شو و نه جوابت می کنم
ساکت مکن آه و فغان کآخر من آزرده جان *** مانند زلف دلبران در پیچ و تابت می کنم
کاری مکن خونت کنم خصمانه مجنونت کنم *** وز خانه بیرونت کنم کز خود حسابت می کنم
گر رخنه در کارم کنی این گونه آزارم کنی *** یا خوار اغیارم کنی دشمن خطابت می کنم
باما تو تا دیر مغان مستانه گوگردی روان *** با ساغری رطل گران مست و خرابت می کنم
با قصه های دل نشین با نغمه های آتشین *** دیوانه و خلوت نشین با شعر نابت می کنم
فریاد گر از دل کنی ژولیده را در گل کنی *** خود کار خود مشکل کنی چون بی حسابت می کنم

من آشنایم باز کن ساقی در میخانه را *** دیوانه ام دیوانه ام مأوا بده دیوانه را
مرغ دل من کرده غش در خانه از سوز عطش *** زان باده بی غل و غش لبریز کن پیمانہ را
چون مرغ حق می زخم من حق مطلق می زخم *** آتش بنا حق می زخم بگشا در خمخانه را
من از بدی ها عاریم مجذوب ذات باریم *** گه شیخ و گه زنا ریم برگو تو آن جانانه را
کای دل ربای دل ستان بی پرده می گویم عیان *** کز پیش پای عاشقان بردار دام و دانه را
ای یار بی همتای من ای شمع بزم آرای من *** از بهر جان بازی دگر رخصت بده پروانه را
من شاعر ژولیده ام من مرد دوران دیده ام *** بس شهرها گردیده ام کوته کن این افسانه را

امشب خمار باده ام *** کاین سان دلم پر می زند
یا که دل دیوانه ام *** پر بهر دلبر می زند
آتش زند بر جان من *** هجرت جانان من
جانان من برجان من *** مستانه آذر می زند
این هی هی و هی های من *** این ناله های نای من
هست از دل شیدای من *** کاتش از او سر می زند
دل عاشق و شیدای او *** شیدای بی همتای او
کان نرگس شهلائی او *** آتش به پیکر می زند
از عشق او من در فغان *** آن دل ربای دل ستان
صوفی صفت با صوفیان *** ساغر بساغر می زند
یارب مرا شورهنمون *** من را برون کن از درون
چون من زمن آید برون *** دل شور دیگر می زند
نی بانگ ناقوس است این *** نی ناله کوس است این
گل بانگ قدوس است این *** کاین دل مکرر می زند
صد شکر رب العالمین *** زولیده از دل این چنین
دم از علی سالار دین *** ساقی کوثر می زند

ساقی خمار باده ام *** پس آن می و مینا چه شد
قولی که دادی از وفا *** بر این دل شنیدا چه شد
گفتی که سیرابت کنم *** در پیچ و در تابت کنم
مست از می نابت کنم *** پس آن می اعلا چه شد
بگذاشتی با ما قرار *** در نزد ما آری تویار
مردم ز درد انتظار *** ساقی قرار ما چه شد
بشنو فغان و داد من *** از عمق دل فریاد من
گوید دل نا شاد من *** آن یار بی همتا چه شد
بی او دلم در تاب و تب *** من در فغانم روز و شب
در حیرتم از این سبب *** کآن یار بزم آرا چه شد
آن دل ربای نازنین *** آن یار مستی آفرین
بد با من خلوت نشین *** الساعه در این جا چه شد
کو آن بت جانانه ام *** یار دل دیوانه ام
آن دلبر فرزانه ام *** آن دُر نا پیدا چه شد
ژولیده بی او خوار شد *** رسوا بر اغیار شد
وز هجر او بیمار شد *** آن شوح خوش سیما چه شد

ساقی بده رطل گران کز کوی جانان آمدم *** بی پرده می گویم عیان کز خانه آن آمدم

چون بلبل شیرین زبان حق حق زنان هو هو کنان *** از عشق آن سرو روان مست و غزل خوان آمدم

آن دل ربای نازنین از آن لب نوش آفرین *** یک بوسه دادم وز همین دل شاد و خندان آمدم

ساقی کرم کن از کرم از باده جام دیگرم *** تا خویش در خود بنگرم چون بی خود از آن آمدم

من راه عرفان طی کنم رفع عطش با می کنم *** دیو هوس را پی کنم کز نور ایمان آمدم

من واله و شیدا ستم شیدای بی همتا ستم *** در عین هستی لاستم پیدا و پنهان آمدم

هر درد را درمان منم هر رنج را پایان منم *** صبح و شب هجران منم کز راه احسان آمدم

ژولیده ام ای عاشقان کز عشق آن سرو روان *** آتش زخم بر لامکان چون آتش افشان آمدم

ساقی خمار باده ام جامی از آن صهبا بده *** مردم من از سوز عطش از آن آب آتش زا بده
سیرم نماید گو تو کی کاین سان دهی بر من توهی *** دادی اگر دریای می پروا مکن یک جا بده
آتش بزن بر جان من کاتش بود درمان من *** بر این دل نالان من کم وعده فردا بده
ز آن می که پیر می فروش دوشینه با جوش و خروش *** نوشید و شد فارغ ز هوش جامی بدست ما بده
کی می توان بی باده زیست مقصود من دانی که چیست؟ *** حاجت بیک پیمانہ نیست دریا بده دریا بده
مستم ز عشق یار کن مستان همه هوشیار کن *** خمار را بیدار کن امشب مرا مأوا بده
ژولیده ام در باز کن با می مرا دمساز کن *** مطرب بلند آواز کن تسکین دل شیدا بده

تا نقاب از رخ زیبای تو باز است هنوز *** با تو ای یار مرا روی نیاز است هنوز
بهر عشاق جگر سوخته در مذهب عشق *** غنچه لعل لب ت منیع راز است هنوز
طره صف شکنند از پی دل بردن ما *** با دو صد ناز و ادا بنده نواز است هنوز
چه نیازی بود از رفتن مسجد به نماز *** تا که ابروی تو محراب نماز است هنوز
خیل مژگان تو نازم که پی کشتن ما *** در پی قمری پر بسته چو باز است هنوز
این چه سری است ندانم که سر کوی تو یار *** آتش افروز تر از خاک حجاز است هنوز
هست پیدا ز نگاه تو که در عالم عشق *** سر و پای تو همه غمزه و ناز است هنوز
من ژولیده چه سان وصف تو گویم بجهان *** که بتوصیف تو این قصه دراز است هنوز

من ز عشقت خویش را بی بال و پر خواهم نمود *** دامن خود را ز اشک دیده تر خواهم نمود

با سخن های لطیف و با کلامی دل نشین *** مهر اغیار از دلت آخر بدر خواهم نمود

گر فروشی می خرم صد بوسه از لعل لب *** گر چه می دانم از این کالا ضرر خواهم نمود

یا بیا کن چاره درد من بیچاره را *** یا که از بیچارگی کار دگر خواهم نمود

گر نگردی یار من یار دگر خواهم گرفت *** از تو ای بیداد گر قطع نظر خواهم نمود

داد من آخر به گوش دادگر خواهد رسید *** شکوه بیداد تو با دادگر خواهم نمود

پرده رسوائیت را نزد او خواهم درید *** از حقیقت ها خدا را با خبر خواهم نمود

من و کیلی چون غم هجران تو خواهم گرفت *** شاهد این ماجرا خون جگر خواهم نمود

کر شوی حاکم من دیوانه دل با صد دلیل *** خواهش فرجام و تجدید نظر خواهم نمود

گر ز راه منطق و قانون توانستم که هیچ *** ورنه محکومت به زور و سیم و زر خواهم نمود
یا بیا (ژولیده) را از قید غم آزاد کن *** یا که از کوی تو آهنگ سفر خواهم نمود.

غزل

دلا اندیشه فردای پیری در جوانی کن *** سپس تا می توانی فکر روز ناتوانی کن
دلا تا می توانی ناتوانی را توانگر کن *** به مظلومان تو از راه عطوفت مهربانی کن
خدا را بندگی بنما و از او هر چه خواهی خواه *** به شکر نعمتش ای دل دمام در فشانی کن
مکن ظلم و مرو هرگز بزیر بار ظلم ای دل *** دفاع از حق خود ای جان من تا می توانی کن
مکن پا را تو از حد گلیمت بیشتر بیرون *** محبت پیشه کن وز دل برون کبر نهانی کن
اساس زندگی تنها نباشد ثروت و مکنت *** گدای در گه حق باش و عمر جاودانی کن

مخور هرگز فریب ظاهر این دهر بی بنیاد *** اگر خواهی سعادت ترک این دنیای فانی کن
من (ژولیده) را کاری بکار خلق عالم نیست *** تو هم مردانه چون من باش راحت زندگانی کن

نخود هر آش

راز خود در بر اغیار دلا فاش مکن *** خویشان را چون خود داخل هر آش مکن
مکن از حد گلیم پای ز اندازه بدر *** ترك تازی بر ترکان قزل باش مکن
گر کسی از تو بدی گفت تو نیکش پندار *** ور کسی با تو بدی کرد تو پر خاش مکن
چشم بد بر زن و فرزند کسی باز مکن *** جامه خویشان آلوده چو او باش مکن
تا توانی به تنت هست دلی شاد نما *** خاطر آزرده تو هرگز دل بشاش مکن
راستی پیشه کن و وز ره بیراهه مرو *** پیروی از عمل مردم عیاش مکن
لاف بی جا بر (ژولیده) عیار مزن *** صحبت نقش تو اندر بر نقاش مکن

امشب ز شوق وصلت فریاد می کند دل *** وز اشتیاق رویت بیداد می کند دل
در مستی و خماری در حال هوشیاری *** پنهان و آشکاری هی داد می کند دل
یارا به روی ماهت بر طره سیاهت *** کز قید غم نگاهت آزاد می کند دل
هر روز با بیانی هر شام با زبانی *** راز دل نهانی با باد می کند دل
با قصه های شیرین با نغمه های دیرین *** حال خراب ما بین کآباد می کند دل
هر شب به آه و زاری چون ابر نو بهاری *** از دیده سیل جاری ایجاد می کند دل
رسم وفای داری در عشق از دل آموز *** چون بی شک آدمی را استاد می کند دل
تا چشم من بیفتد بر آن کمان ابرو *** یادی ز تیغ تیز جلاد می کند دل
زلف تو را بدفتر با لحن شاعرانه *** تشبیه بر کمند صیاد می کند دل
(ژولیده) از فراغت شب تا سحر نخواهد *** کز اشتیاق وصلت بیداد می کند دل

ای دل آخر ز جهان چشم طمع می پوشی *** شربت مرگ ز مینای عدم می پوشی
گر چه امروز هم آغوش بتانی فردا *** با خیر باش که با خاک تو هم آغوشی
سعی کن تا نفسی هست فراهم آری *** بهر فردای حسابت ز عمل پا پوشی
جهد کن در عمل خیر و حذر کن ز بدی *** تا بتن تاب و توان داری و در سر هوشی
تو که از امر خدا اشرف مخلوقاتی *** پس چرا در پی آزار کسان می کوشی
طاعت امر خدا کن بخود آ تا که خدا *** کند آسوده ات از رنج و غم و خاموشی
عمر تو گر بسر آید بخدا گرگ اجل *** به مثل شیر زیان است و تو غافل موشی
چند روزی بجهان مرده بری بر سر دوش *** روزی آید که تو خود بار سر هر دوشی
بشنو این بند گران از من ژولیده اگر *** طالب فیض خدائی و سرا پا گوشی

لطف حق گردد بعالم یار و غم خوار کسی *** کز ره یاری بنا داری شود یار کسی
می خورد صد سیلی از دست قضا جای غذا *** هر که يك سیلی زند عمداً بر خسار کسی
کوس رسوائیش بر گوش فلک خواهد رسید *** هر که کوشد در پی رسوائی یار کسی
می دهد خاکسترش بر باد دست روزگار *** هر که خندد هم چو شمعی بر شب تار کسی
خوار گردد پیش خلق و نزد خالق رو سیاه *** هر که گردد بر سر راه کسی خار کسی
سهل می باشد گره انداختن در کار کس *** مرد می خواهم گره بگشاید از کار کسی
آشیانش از بن هستی شود آخر خراب *** هر که دارد قصد بدبختی و آزار کسی

دلم خوش است که آن یار مشک مو این جاست *** ز عمر نشمرم امشب که امشب او این جاست

نه حاجتی است مرا و نه آرزوی دگر *** که آن چه دل ز ازل کرد آرزو این جاست

هزار مرتبه شکر خدای عز و وجل *** که آن چه مقصد ما بد ز جستجو این جاست

دلا خلاصیت از قید غم مبارك باد *** خوشا به حال تو کان یار خوب رو این جاست

نه با کسی سخن از عشق در میان آور *** نه راز دل به کسی گوی تا که او این جاست

چه حاجتی به می است و به ساقی و ساغر *** که ساقی و می و میخانه و سبو این جاست

اگر رقیب به دنبال یار می گردد *** بروز قول منش کن خبر بگو این جاست

خدا گواه است که (ژولیده) را دگر غم نیست *** که بر لبش لب یار است و گفتگو این جاست

مژده که دلبر آمده باز که دلبری کند *** با نگاهی ز دست غم این دل ما بری کند
می بده ساقی از وفا به عشق روی مصطفی *** کامده ز امر کبریا تا که پیمبری کند
مژده رسید از آسمان از نفس فرشتگان *** کز پس پرده شد عیان یار که یاوری کند
به رهروان راه حق به گمراهان مستحق *** بنا به امر ذات حق آمده رهبری کند
حکم رسالتش خدا داد که از ره وفا *** چو داوری ز بهر ما ز مهر داوری کند
مژده بده به عاشقان که آن نگار دل ستان *** آمده ریشه کن ز جان نهال بت گری کند
آمده آن پیمبری تا که ز راه رهبری *** بسته بنام و دلبری دفتر کافری کند
هر که بود محمدی پیرو دین احمدی *** بنا به امر ایزدی به خلق سروری کند
هر که کند ثنای او پیروی از نوای او *** در عوضش خدای او ز هر بدی بری کند

غزل

ساقیا می ده که می بسیار می خواهد دلم *** تشنه است و آب آتش بار می خواهد دلم
مطرب هم چون بلبل شوریده سر کن نغمه ای *** کامشب آواز و نوای تار می خواهد دلم
از پی درمان درد خویش با صد افتخار *** غمزه ای زان نرگس بیمار می خواهد دلم
بهر رفع تشنگی صد بوسه پی در پی همی *** از لب نوش آفرین یار می خواهد دلم
از برای خاطر خونریزی قتل رقیب *** ناو کی زان لشکر خونخوار می خواهد دلم
از شراب ناب ساقی ساغرم لبریز کن *** کامشب از عشق بت عیار می خواهد دلم

غزل

رفتی و رفت تاب و توان از تنم بیا *** نتوانم ای صنم ز تو دل بر کنم بیا
دستم به دامن دگر از پیش من مرو *** جان می کنم نثار رخت ای صنم بیا

مردم ز بس که با غم هجر تو ساختم *** هستی شریک شادی و غم خوردنم بیا

از بس که در فراق تو دلبر گریستم *** گویا به آب رفته فرو دامنم بیا

بردی ز کف عنان و ز سر عقل و هوش من *** دادی به باد با نگاهی خرمم بیا

ترسی اگر تو یار حیا مانعت شود *** نا آشنا یم بخدا این منم بیا

در زندگی به دیدن من گر نیامدی *** محض خدا به دیدن جان کندم بیا

(ژولیده) ام که از غم و اندوه ورنج و درد *** با دیدن جمال تو یار ایمنم بیا

غزل

قصه دل بردنم ای یار نکردی کردی *** آخر الامر تو این کار نکردی کردی

روز را در نظرم ای بت افسون گر من *** تو همانند شب تار نکردی کردی

بعد از آنی که ربودی تو ز کف هستی من *** در بر خلق مرا خوار نکردی کردی

ص: 67

به کمند سیه خویش بنیرنگ و فسون *** دل دیوانه گرفتار نکردی کردی

هم چو دژخیم تو آلوده بزهر از ره کین *** خم ابروی شرر بار نکردی کردی

پی خون ریزی عشاق تو آماده جنگ *** سپه غمزه خون خوار نکردی کردی

وعدہ وصل به (ژولیده) ندادی دادی *** وعدہ هایت همه انکار نکردی کردی

غزل

گفتم که هست کارم توصیف یار کردن *** گفتا خوشا بحالت زین گونه کار کردن

گفتم لب ت به مستی بهتر ز هر شراب است *** گفتا چه خوب باشد خود را خمار کردن

گفتم بدام زلفت ترسم شوم گرفتار *** گفتا که بهترین ره باشد فرار کردن

گفتم ز درد هجرت جانم به لب رسیده *** گفتا علاج دردت صبر اختیار کردن

گفتم که چیست راه جلب رضایت تو *** گفتا که از دل و جان جان را نثار کردن

ص: 68

گفتم که دل ز عشقت يك لحظه نیست آرام *** گفتا سزاش باشد زین گونه یار کردن

گفتم چه چاره جوید (ژولیده) از غم تو *** گفتا نباید از من این انتظار کردن

غزل

بی تو دیوانه تر از ما دل دیوانه ماست *** این نشانی ز تو و عشق صمیمانه ماست

شهر رسوا زده از صحبت رسوائی توست *** خلق را ورد زبان قصه افسانه ماست

روزگاری است که چون صید گرفتار توام *** دام ما زلف تو خال لب ت دانه ماست

تا تو را هست چو خورشید فروزنده رخی *** پس چرا تیره تر از شب همه شب خانه ماست

نیست ما را بمی و ساقی و پیمانه نیاز *** لب تو هم می و میخانه و پیمانه ماست

گر بداد دل (ژولیده) تو دلبر نرسی *** یار ما ناله و فریاد غریبانه ماست

غزل

تا تو هستی در جهان دل دار من *** می نشیند بر دل این اشعار من
تا غم هجران تو دارم به دل *** نیست در عالم کسی غم خوار من
تا تو را باشد رخی چون آفتاب *** کی بود تاریک شام تار من
جز لبان سرخ فامت ای صنم *** نیست داروی دل بیمار من
جز فغان و ناله و فریاد و داد *** نیست یاری تا که گردد یار من
تا تورفتی از برم ای نازنین *** نیست غیر از گریه کردن کار من
از کف (ژولیده) بردی اختیار *** با نگاهی ای بت عیار من

غزل

عشق تو معتکف خانه خمارم کرد *** مهر تو در بدر کوچه و بازارم کرد

ص: 70

روی تو کلبه تاریک مرا روشن کرد *** در عوض درد فراق تو دل افکارم کرد
خال هندوی تو شد دانه گیسوی تو دام *** تا که چون صید به نیرنگ گرفتارم کرد
آن قدر محو نگاهت شدم ای آفت دل *** کاقبت نرگس بیمار تو بیمارم کرد
تا که یک بوسه ربودم ز لب لعل تو یار *** مست می بودم آن بوس تو هشیارم کرد
من (ژولیده) چه سازم که غم دوری تو *** سیر از هستی و از زندگی بیزارم کرد

غزل

عاشقت بودم و دیوانه حسابم کردی *** آشنا بودم و بیگانه خطابم کردی
بگدائی سر کوی تو قانع بودم *** بی همیت ز چه رو خانه خرابم کردی
تا نظر کردم و دیدم رخ زیبای تو را *** سوختی بال و پرم را و کبابم کردی
من غلامی ز غلامان تو بودم ای یار *** چه خطائی بنمودم که جوابم کردی

عوض آن که بگوش پی دلجوئی من *** همدم رنج و غم و درد و عذابم کردی
نقشه ها بهر وصال تو کشیدم اما *** چون حبایی زجفا نقش بر آبم کردی
بوسه ها از لب لعل تو ربودم در خواب *** تا که مستانه تو معتاد شرابم کردی
چه بدی از من (ژولیده) بیدیدی ای یار *** که زخود راندی و بیگانه حسابم کردی

غزل

تا که خود را ز بدی ها تو میرا نکنی *** جای خود در بر مردان خدا وا نکنی
تا خدا را نشناسی نشوی مرد خدا *** خویش را معتکف سایه طوبا نکنی
با خدا باش و بخود آی و خدا را بشناس *** ورنه آئینه دل را تو مصفا نکنی
نشوی قابل فیض از در درگاه خدا *** تا که خود را بجهان پاک و میرا نکنی
دان غنیمت دمی از عمر که چون شمش طلاست *** سعی کن تا که طلا خرج مطلا نکنی

ص: 72

حق بتو داده تن سالم و نعمت بسیار *** وای بر حال تو گر شکر خدا را نکنی
کس نکوشد پی رسوائیت اندر بر غیر *** گر کسی را بیر غیر تو رسوا نکنی
وقت پیری شوی افتاده و محتاج کسان *** گر که امروز تو اندیشه فردا نکنی
نشود راز تو افشا بجهان در بر خلق *** راز همسایه به همسایه گر افشا نکنی
تا دل تو هوس رفتن صحرا نکند *** هرگز آهنگ سفر جانب صحرا نکنی
زیر پرونده ات امضای بنا حق نکنند *** زیر پرونده کس گر که تو امضا نکنی
گره از کار تو هرگز نکند باز خدا *** گر بعالم گره از کار کسی وا نکنی
بهره ای عاید من از تو نگردد بجهان *** گر که این پند مرا گوش کنی یا نکنی
بند ژولیده گران دار و فراموش مکن *** گوهری هست گران مایه که پیدا نکنی

غزل

گیرم به پیش داری راهی دراز ای شب *** بنشین کم کن آخر با ما تو ناز ای شب
شب های پیش با ما سازش نکردی اما *** محض خدا بیا و امشب بساز ای شب
دارم امید آن که هرگز سحر نگردی *** چون با خداست ما را روی نیاز ای شب
باید مرا به بخشی گر پیش حق نمودم *** دیشب شکایت از تو وقت نماز ای شب
تنها توقع من از حق بود که هرگز *** بر روی ما نگردد اخم تو باز ای شب
صد بار گفته با تو ژولیده باز گوید *** از بیم صبح صادق خود را مبارز ای شب

غزل

مرا جز دیدن رویت بعالم آرزویی نیست *** مرا جز گفتن وصف نگارا گفتگوئی نیست
هزاران خوب رو دیدم ولی این قدر فهمیدم *** که در عالم بغیر از تو بخوبی خوب روئی نیست

نبیند آسمان دیگر همانند تو ای دلبر *** چرا چون تو گلی هرگز بدین خوش رنگ و بوئی نیست
لبان سرخ فام تو زند صد طعنه بر مرجان *** بدین شکل و بدین قامت همانند تو گوئی نیست
بسان نرگس مستت نباشد چشم شهلائی *** به مثل زلف پر پیچ و خم تو هیچ موئی نیست
من ژولیده از سوز دل عشاق دانستم *** که از بهر گدائی بهتر از کوی تو کوئی نیست

غزل

خوش آن روزی که نقل مجلس این خانه بودی تو *** فروغ و روشنی بخش همین کاشانه بودی تو
خوش آن شب ها که با هم گرم راز و گفتگو بودیم *** برایم سرگذشت و قصه و افسانه بودی تو
خوش آن وقتی که می کردم سیاحت گلشن رویت *** برایم بلبل و شمع و گل و پروانه بودی تو
انیس و مونس و غم خوار و یار و غم گسار من *** امید و آرزوی این دل دیوانه بودی تو

کجا گردد فراموشم زمانی راکه بی نیرنگ *** بغیر از من ز خلق این جهان بیگانه بودی تو
چه دوران خوشی بود و چه ساعات دل انگیزی *** که با من یک دل و یک رنگ چون پیمانۀ بودی تو
من ژولیده می گویم خوش آن شب ها که بهر من *** شراب و ساقی و جام و می و میخانه بودی تو

غزل

خواهی اگر سعادت دنیا و آخرت *** خود را اسیر و پیر و نفس دغا مکن
چشم طمع به حق کسی بشنو و مدوز *** دل را بدرد حرص و طمع مبتلا مکن
این پند و بشنو بکسی ناسزا مگو *** خود را تو لایق سخن ناسزا مکن
سیلی مزین بر روی کسی از غرور خویش *** غفلت دمی ز سیلی دست قضا مکن
با گفته کسی تو مکن خانه ات خراب *** هرگز قصاص خویش تو قبل خطا مکن

ص: 76

از خلق این زمانه تو چیزی مکن طلب *** دست نیاز دراز بسوی گدا مکن

خور نان خشک خویش و مکش منت از کسی *** بر خوان کس تو پنجه خود آشنا مکن

غزل

گر که خیر از خود پرستی شامل حالت نشد *** خود شناسی پیشه کن یک لحظه دور اندیش باش

هر چه کردی خود بخود کردی مگو کار خداست *** پیروی از عقل بنما خود خدای خویش باش

من نگویم هم چو شیادان این دیر دنی *** متکی بر دیو آرزو و نفس کافر کیش باش

قید هستی را بزن کز نیستی هستت دهد *** در تکاپوی حقیقت بیش تر از پیش باش

ای که عیب از دیگران گیری بگیر، اما ز خود *** بهر کس منما تو خویشی خویشتن را خویش باش

می بری بر دوش تا کی بار زور ای بی خبر *** نزد شیران هم چو شیر و نزد میشان میش باش

بر سریر عشق خواهی ار که سلطانت کنند *** هم چو ابراهیم ادهم گر شهی درویش باش

چون لباس فقر پوشیدی دمی غفلت مکن *** آگه از اعمال و کردار و حساب خویش باش

روزگاری گر بلندت کرد دست روزگار *** گاه گاهی هم به فکر مردم دل ریش باش

غزل

ساعتی اندیشه کن ای دل تو اندر کار خویش *** خویش را می کن دمی هم یار و هم غم خوار خویش

تا بکی گردی تو گرد دوستان هرزه گر *** باز گرد و باش ای دل گرمی بازار خویش

ای خوشا نیکی نمودن وز بدی بگریختن *** خوش گران بنمودن از آن قیمت و مقدار خویش

از سر خود کن برون کبر و ز سر باد غرور *** باش هم هوشیار و مست و زاهد و خمار خویش

تا توانی کن محبت چون محبت گوهری است *** کز فروش آن تو خلقی را نمائی یار خویش

تا بکی بیدار مال این و آنی ای پسر *** مرد می باید که باشد یک شبی بیدار خویش

بشنو اندرز من ژولیده ای جان پسر *** تا بگیری اجر مزد خویش از کردار خویش

دلا حرف از کسی بشنو که حرف او اثر دارد *** مده دل بر دل آرائی که دل جای دگر دارد
مکن توصیف زر هرگز بنرد آن که رمال است *** میپرس از او که او از زر بعالم کی خبر دارد
مکش منت در این عالم دلا از سفره ناکس *** که او ز انسانیت بوئی نبرده خوی خر دارد
به نزد هر کسی منشین و غیبت از کسی منما *** چرا چون عاقبت ای دل برایت در دسر دارد
ز قول مولوی بشنو دلا این پند پر ارزش *** (بسایه آن درختی رو که آن گل های تر دارد)
(در این بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران) *** (بدکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد)
مکن کاری ز نادانی که زیر کار در مانی *** مزن بیهوده حرفی را که می دانی ضرر دارد
مزن زخم با زبان بر کس مشو اغفال هر ناکس *** کنار ساحلی بنشین که امواجش گوهر دارد
خودت را خسته منما و مگو ژولید این ها را *** که هر کس راه خود داند ز اعمالش خبر دارد

ای خوش آن دل کان درونش حس انسان دوستی است *** بی شك آن دل دل نباشد مخزن نور خداست
پر بها تر سکه ای جز راستی نبود رواج *** راستی در هر کجا باشد متاعی پر بهاست
از محبت آدمیت را توان پیدا نمود *** دم زدن از آدمیت بی محبت بی صفاست
گر خطا کاری رفیقا کن به وجدانت رجوع *** این حقیقت دان که وجدان دادگاهی بی ریاست
لذت اندر عفو می باشد نه اندر انتقام *** چون مکافات خطا دادن خطا عین خطاست
آن زمان دان دانی تو قدرت عافیت در زندگی *** گر به گردابی دچار آئی که عین مدعاست
گرد خویشان از چه گردی ای نسیم هرزه گرد *** خدمت بیگانه کردن به ز خویش و اقرباست
ای که تا گم می کنی یک سکه پیراهن دری *** خود قضاوت کن که حق دیگران خوردن رواست
با تمام این تفصیل حیرتم زین نکته است *** کاین سخن ها نزد این مردم همه باد هو است

دلم از ناوک مژگان تو خونخوار تر است *** آهم از برق نگاه تو شرربار تر است
هم چو ابری که کند گریه در ایام بهار *** دیده ام از غم دوری تو خون بارتر است
ای خوش آن عاشق دل خسته که در دادن جان *** دره عشق تو دل دار سبک بارتر است
گفت رندی که خدا هست نگه دار کسی *** که بسودای گل روی تو پادارتر است
عقل پرسید که دشوار ترین راه کجاست *** عشق گفتا ره عشق از همه دشوار تر است
غم تنهائی دل را نخورد کس بجهان *** جز غم دوری تو کز همه غم خوار تر است
چاره سازی بجهان هست اگر حرفه تو *** چاره درد کسی کن تو که ناچار تر است
قصدت ار هست دلی را ز غم آزاد کنی *** دل ژولیده رها کن که گرفتار تر است

دلبر من رشته الفت ز من ببرید و رفت *** هر چه کردم ناله و فریاد من نشنید و رفت
هم چو طراران بطراری بیک برق نگاه *** از من دیوانه دل مستانه دزدید و رفت
آتش عشقش بساط شادمانی مرا *** هم چو باد زهر آگینی ز هم پاشید و رفت
گفتمش برگرد تا ببینم تو را بار دگر *** اعتنا بر من نکرد و سر ز من پیچید و رفت
گفتمش با درد هجرانت پس از این چون کنم *** خم به ابرویش نیاورد و بمن خندید و رفت
گفتمش آخر نشانی از خودت باقی گذار *** آمد و پیشانیم را از وفا بوسید و رفت
از من ژولیده آن دلبر نمی دانم چه دید *** کاین چنین زود از من دیوانه دل رنجید و رفت

ساقیا بدستم ده پی به پی تو پیمانہ *** مطربا بزن بر چنگ پنجه را تو مستانه
ساغرم نما لبریز زآن شراب وحدانی *** تا شوم بحق ملحق مست عشق و دیوانه
عاشقی پریشانم دل بدشمن جانم *** داده ام نمی دانم از چه رو صمیمانه
فکر او مرا محرم عشق او مرا همدم *** وز دلم زداید غم یاد او طیبانه
هم چو شمع اشک افشان آتشم بزن بر جان *** ساقی از راه احسان امشب هم چو پروانه
آن نگار دل کش کو آن بت پریش کو *** آن فسانه مهوش کو آن نگار جانانه
گو بیاید آن جانان تا که از ره احسان *** درد من کند درمان ساقیا حکیمانه
من ز هجر او گریان دل ورا بود خواهان *** آن ستم گرفتار داده دل به بیگانه

روزگاری است که من واله و شیدای توأم *** عاشق و شیفته و محو تماشای توام

منم آن عاشق دیوانه که پروانه صفت *** بی خود از شعشعۀ روی فریبای توام

منم آن خانه خرابی که بیک برق نگاه *** دل و دین باخته نرگس شهلائی توام

منم آن صید که اندر طلب خال لب ت *** بسته بر سلسلۀ زلف چلیپای توام

بی می ار مست مرا می نگری نیست عجب *** چون که مست از لب می گون و فرح زای توام

هیچ دانی ز چه ترك سر کویت نکنم *** سبب این است که من خاک ره پای توام

من فرح بخشم و از عشق رخت خانه خراب *** مایل دیدن آن قامت رعنائی توام

غزل

امشب از شوق تو ای دوست چنان سر مستم *** که زین رشته الفت ز جهان بگستم
نیستی بهر تو نبود همه هستی ز تو هست *** پس به هستی برسم چون بتو الفت بستم
نیستی نیست بجز هستی و هستی همه نیست *** چون تو هستی من دیوانه ز هستت هستم
من ندانم که چه سری ست در این هستی ما *** کاسه صبر شکست و نشد آگه شستم
چيست مقصود تو ای دوست از این هستی و نیست *** چون بخود آیم و بینم که هنوزم هستم
گه بلند پست نمائی و گهی پست بلند *** حل این مسئله کن رفته حساب از دستم
این همه آمدم و رفتم وزین هستی و نیست *** دیده خویش ندانسته ز هستی بستم

غزل

لحظه ای یاد تو دلبر نرود از یادم *** شادم از این که من از یاد تو دلبر شادم

گر نیائی بیرم ای بت سیمین تن من *** دارم امید خدا از تو ستاند دادم
ترسم ای یار که دور از تو بنیرنگ و فسون *** هجر تو عاقبت از بیخ کند بنیادم
دلبری گر چه بود کار تو در عالم عشق *** در شگفتم که چرا دل بتو دلبر دادم
به کمند سر زلف تو بیک تیر نگاه *** هم چو صیدی که اسیر قفس صیادم
بی گل روی تو ژولیده دل ای روح روان *** فاش گوید که ز قید غم دل آزادم

غزل

راز دل جز بتو دل دار نگویم به کسی *** چون بغیر تو مرا نیست کسی هم نفسی
تا که چشمم بتو افتاد چو مرغ از نظرت *** بال و پر بسته گرفتار شدم در قفسی
خون دل می خورم از دیده برون می کنمش *** به امیدی که تو یک لحظه بدادم برسی

بر ندارد ز سر من غم هجران تو دست *** تا که آسوده بر آرم به خیالت نفسی

بی گل روی تو ما را نبود محرم راز *** تا تو هستی بخدا من ندهم دل بکسی

غزل

تا بکام دل تو چرخ زمان می گردد *** لحظه ای هم تو چنان باش که آن می گردد

بی جهت عمر گران مایه تو بر باد مده *** کاخر این غنچه نشکفته خزان می گردد

بعد از آنی که گریبان تو بگرفت اجل *** جسم بی جان تو در خاک نهان می گردد

روز محشر که سؤال است و جواب است و حساب *** آن چه در پرده نهان است عیان می گردد

بشنو این پند کز این پند گران مایه من *** دل هر زنده دلی زنده از آن می گردد

رشته دوستی با غیر نمی باید بست *** چون که با دوستی اش بار گران می گردد

تا تورا سیم و زر است از دل و جان چاکر توست *** تا که بی پول شوی دشمن جان می گردد

با خدا باش که از لطف خداوند بزرگ *** سنگ ره در نظرت در گران می گردد

غم روزی تو مخور روزی هر روزه تو *** قسمتت از کرم حق بجهان می گردد

گر که بیدار نشد بخت تو دل گیر مشو *** کان چه را خواست خداوند همان می گردد

شعر ژولیده بخوان و تو ببر لذت از آن *** که ز اشعار خوشش پیر جوان می گردد

غزل

دوش رفت از بر ما دلبر جانانه ما *** صبح شد باز نیآمد دگر او خانه ما

بی خبر رفت و نگفت او بکجا خواهد رفت *** حال بی او چه کند این دل دیوانه ما

تا که او بود به کاشانه ما بود صفا *** تا که او رفت صفا رفت ز کاشانه ما

آن قدر ناله کنم از غم آن سرو روان *** تا شود ورد زبان قصهٔ افسانه ما

تا که بود او من ژولیدهٔ دل از دیدن او *** شادمان بودم و خرم دل دیوانه ما

غزل

دوش آمد برم آن یار صراحی در دست *** مست و از نرگس مستش من و می خواران مست

چشمم افتاد چو بر چهره بزم آرایش *** تیر عشقش ز جفا آمد و بر دل بنشست

جلب خود با نظری کرد نظر باران را *** آن پرستش گه عشاق و من باده پرست

چهره افروختهٔ لب غنچه بصد عشوه و ناز *** دست افشان شد و در جمع حریفان پیوست

بس که محجوب و ملیح و به نظر زیبا بود *** می شکستند برایش همه مستان سر و دست

از قد و قامت آن سرو خرامان رفتار *** بودم آن جا که ز خجالت کمر سرو شکست

کرد چون از می گلرنگ حریفان را گرم *** به کنار من ژولیده بیامد بنشست

سبب از چیست که بر من نظری نیست ترا *** من ز تویی خبر از من خبری نیست تورا

ترك من کردی و کردی دل دیوانه کباب *** گشتی از دیده نهان و اثری نیست تورا

گر بیائی به برم جان برهت خواهم داد *** چون بجز من دگر آسیمه سری نیست تورا

گر برون آوری از کاسه تو چشمانی چند *** غیر از این دیده من چشم تری نیست تورا

گر بیک رشته ببندی همه خونین جگران *** غیر من عاشق خونین جگری نیست تورا

گر ز بیداد تو فریاد کنم نیست عجب *** چون ز احوال دل ما خبری نیست تورا

بخدا در عوض عشق و وفا داری ما *** جز جفا کردن بر ما هنری نیست تورا

گر بدی از من ژولیده ندیدی بجهان *** پس چرا از سر کویم گذری نیست تورا

دلا تا می توانی در جوانی فکر فردا کن *** اگر امروز داری یادی از روز مبادا کن
مشو غافل مخور هرگز فریب این سرای دون *** بفکر توشه ره باش ای دل ترک دنیا کن
اگر خواهی شوی واقف تو از اسرار پنهانی *** غنیمت دان دمی وز خواب غفلت دیده را وا کن
اگر داری تو میل آن کجا گردد تو را منزل *** برو در شهر خاموشان و آن منزل تماشا کن
اگر خواهی سعادت هم چو مردان خدا بیرون *** ز سر باد غرور از دل حسد را برق آسا کن
اگر خواهی بماند تا ابد نامت به نیکوئی *** ز پستی ها و زشتی ها دلا خود را مبرا کن
اگر خواهی تو فردوس برین و سایه طوبی *** یتیمی را نوازش کن غریبی را تو احیا کن
اگر خواهی دم مردن خدا بخشد گناهانت *** ز اعمال بد خود توبه نزد حی دانا کن
اگر خواهی خدا دور از تو سازد شر شیطان را *** بعالم هم چو ژولیده سپاس و حمد یکتا کن

آتش عشقت ای صنم ز دل زبانه می کشد *** زبانه هم چو پرتوی ماه شبانه می کشد
بار غم زمانه را به دوش از برای تو *** بدون هیچ منت و عذر و بهانه می کشد
نفاق عقل و عشق بین بر سر تو افتاده است *** عشق مرا بسوی تو عقل به خانه می کشد
حکمت عقل را نگر جذبه عشق را به بین *** که عقل ناز عشق را چه عاشقانه می کشد
راه گریز عقل را جذبه عشق بسته است *** عقل برای این عمل خط و نشانه می کشد
بیا به بین سیاست عقل که چون مهندسان *** نقشه برای عشق ما چه عاقلانه می کشد
ز کار عقل و عشق خود در عجبم از این جهت *** که کار این دو عاقبت به تازیانه می کشد
عقل مرا به صد نوا منع کند که می مخور *** عشق بسوی می مرا در این میانه می کشد
بیا به بین که روز و شب این دل دردمند من *** ز دست عقل و عشق خود چه در زمانه می کشد

ساقی آن دلبر افسون گر طنناز کجاست *** آن گل سر سبد گلشن شیراز کجاست

آن که چون برق بیک برق نگاهش ببرد *** عقل و هوش از سر رندان نظر باز کجاست

آن که دوش از سر شب تا بسحر رقص کنان *** باده می ریخت بجامم بدو صد ناز کجاست

آن که آواز خوشی زمزمه می کرد بنواز *** با نوای نی و آهنگ دف و ساز کجاست

آن که زنفاس خوشش هم چو مسیحا بجهان *** مرده را زنده نماید بیک اعجاز کجاست

آن که گردیده ام از هجر رخس ناله کنان *** با غم ورنج و بلا همدم و هم راز کجاست

آن که مرغ دلم اندر قفس سینه خموش *** بی گل روی وی افتاده ز پرواز کجاست

آن که برد از کف ژولیده بیک برق نگاه *** دین و دل دوش بیک غمزه و یک ناز کجاست

سوختم در آرزوی روی ماهت سوختم *** سوختم از آتش برق نگاهت سوختم
مردم از درد فراق ای پری رو همتی *** دوختم از بس که چشمم را براهت سوختم
از سرکویت مرا راندی بخواری بی گناه *** وای بر تو کز مکافات گناهت سوختم
هم چو مرغ از بی پناهی بر تو آوردم پناه *** تا تو را دیدم چو شمعی در پناهت سوختم
تیر مژگانت هزاران دل کشد در خاک و خون *** تا که دیدم قدرت خیل سپاهت سوختم
پیش رویم دوش دادی بوسه بر بیگانگان *** سوختم پروانه سان زین اشتباهت سوختم
تا که دیدم رو برویم روی دامان رقیب *** خوش پریشان کرده ای زلف سپاهت سوختم
ترک من کردی و دل بردی و رفتی بی خبر *** دست حق دائم بود پشت و پناهت سوختم
روز و شب ژولیده سان چون لاله ای در انتظار *** سوختم تا بلکه بینم روی ماهت سوختم

صنما رند و خراباتی و مستم بخدا *** عاشق و واله و شیدای تو هستم بخدا
دوش دیوانه صفت در طلب دیدن تو *** در دل میکده تا صبح نشستم بخدا
بهر تسکین دلم بود بتا از سر شب *** تا سحر ساغر می بر سر دستم بخدا
بارها توبه نمودم که دگر می نخورم *** به هوای تو من آن توبه شکستم بخدا
در ره عشق تو از زندگی و هستی و جان *** رشته دوستی ای دوست گسستم بخدا
زین همه دلبر و دل دار که باشد بجهان *** دل بدلدار دگر جز تو نبستم بخدا
گفت رندی که بخور باده و گفتم که هنوز *** مست و دیوانه مینای الستم بخدا
گفت برگو چه کسی کرده تو را گوشه نشین *** گفتمش آن بت بیگانه پرستم بخدا
من ژولیده ز عشق رخ آن سرو روان *** روزگاریست که پیمانہ بدستم بخدا

ساقی آن یار که غارت گر دل هاست کجاست *** آن بت عربده جوئی که دل آراست کجاست

آن که شمس و قمر از نور رخس گشته خجل *** بس که محجوب و فریبنده و زیباست کجاست

آن که در خیل بتان از نظر غمزه و ناز *** از همه لاله رخان برتر و والا است کجاست

آن پری چهره که در نزد اساتید هنر *** فتنه و عشوه گر و خوش قد و بالا است کجاست

آن که خیرات کند در ره خیر از دل و جان *** از لبش بوسه که مقصود دل ماست کجاست

آن که با یک نظر از کف ببرد هوش و حواس *** بس که افسون گر و طنز و فریباست کجاست

آن که سرمایه ی هستی من از هستی اوست *** واقعاً گر که در این جاست بگوراست کجاست

آن که از بهر تماشای قد و قامت او *** بر سر هر گذری معرکه برپاست کجاست

آن که از عشق رخس این دل ژولیده مدام *** واله و خسته و دیوانه و شیدا است کجاست

من خمار می نابم می گلنار کجاست *** ساقی و ساغر و میخانه و خمار کجاست
رقص و رقصیدن و رقاصه و آواز بتان *** مطرب و عود و دف و چنگ و نی و تار کجاست
آن مکانی که همه حسن فروشان جمعند *** راست برگوبمن ای عقل مددکار کجاست
هر که را می نگریم مست و صراحی در دست *** در شگفتم من دیوانه که هوشیار کجاست
آن بت عربده جوئی که بنیرنگ و فسون *** عشو و ناز فروشد سر بازار کجاست
آن که صیاد صفت کرده چو من صید هزار *** به کمند سیه خویش گرفتار کجاست
آن که دارد پی خون ریزیم آماده جنگ *** مژه چون لشکر جراه خونخوار کجاست
آن که دارد هوس بردن دل از کف ما *** با نگاه غضب آلود و شرر بار کجاست
دل ژولیده بهم می خورد از شعر نوین *** حافظ و سعدی و فردوسی و عطار کجاست

ای بشر گر به جهان رستم داستان باشی *** صاحب سیم و زر و مال فراوان باشی

گر همانند سکندر بکنی فتح جهان *** و برگردن کشی و زور نریمان باشی

تکیه گاه تو اگر مسند شاهی باشد *** و که دارای خط و مهر سلیمان باشی

گر نمائی چو شهان جامه زرین به تنت *** یا که با فقر چون من دست گریبان باشی

گر تو را خانه و بیلاق بود هم چو بهشت *** یا که چون جغد تو هم بی سر و سامان باشی

گر کنی از دل و جان طاعت فرمان خدا *** یا که بیگانه تو از طاعت یزدان باشی

گر که اندر سر تو افسر شاهان باشد *** و که دارای دو صد نوکر و دربان باشی

گر که آسوده و راحت دلت از رنج و غم است *** و دو صد سال دگر زنده بدوران باشی

عاقبت گرگ اجل جان گرانت گیرد *** گر که فرعون و یا موسی عمران باشی

گردش چرخ چو بر وفق مرادت گردد *** سعی کن تا که تو هم مستحق آن باشی
گرکه خواهی بشوی نزد خدا روی سفید *** بهتر است آن که تو در فکر ضعیفان باشی
دل شکستن بخدا رسم مسلمانی نیست *** دل بدست آر بعالم که مسلمان باشی
پند ژولیده دلا بشنو و از یاد مبر *** تا بعالم بری از سوسه شیطان باشی

(شربت مرگ)

هر که این پند گران مایه من گوش کند *** آن چه خواندست و شنیدست فراموش کند
آدمی را ز چه از خاک سرشته است خدا *** حکمتش بود که با خاک هم آغوش کند
نوبت رفتن هر کس که رسد در خور خویش *** شربت مرگ ز مینای عدم نوش کند

ص: 99

مرد آن است که ز اندیشه خود خانه خویش *** قبل از آنی که رسد مرگ سیاه پوش کند
مرگ هرگز نخورد گول کسی را چو عسس *** رشوه خور نیست که زین مرحله ها لوش کند
هر که عمرش بسر آید ندهد مهلت آن *** که وصیت به زن و بچه و خالوش کند
لب ژولیده از این زمزمه خاموش نشد *** کار مرگ است که این زمزمه خاموش کند

(اندرز)

زین جهان عاقبت آهنگ سفر باید کرد *** از دیاری که وفا نیست گذر باید کرد
گیرم از لطف خدا عمر دو صد نوح کنی *** عاقبت پای از این خانه بدر باید کرد
زین همه ثروت و مالی که تو اندوخته ای *** چون رسد مرگ فرا صرف نظر باید کرد
گر که هستی چو بزرگان جهان حادثه جو *** بیش از هر حادثه احساس خطر باید کرد
هر که راحت طلبد در ره خیر از دل و جان *** مرد و مردانه صفت سینه سپر باید کرد

حلقه بندگی خلق به جز ذات خدا *** هم چو مردان حق از گوش بدر باید کرد
میل فردوس مکن گر کنی از طاعت حق *** رخ خود زرد تر از زردی زر باید کرد
مرغ چون بگذرد از دانه نیفتد در دام *** ورنه از هستی خود صرف نظر باید کرد
پند پر مایه ژولیده همین است همین *** که نثار سخنش در و گوهر باید کرد

«در مرگ دوست»

قصه مرگ تو را ناگه شنیدن زود بود *** در عزایت جامه اندر تن دریدن زود بود
آخر ای جان پسر ای میوه قلب پدر *** در دیار نیستی منزل خریدن زود بود
اشک حسرت از دو چشم مادرت هر صبح و شام *** از غم هجر رخ ماهت چکیدن زود بود
جان شیرین تر ز جانت از جفای روزگار *** در شباب زندگی بر لب رسیدن زود بود
بچه های نازنیت را چرا کردی یتیم *** رخت ماتم بهرشان حالا بریدن زود بود

مادر بیچاره ات دائم کند آه و فغان *** بهر او داغ غم مرگ تو دیدن زود بود
دیده بگشا با برادر های خود برگو سخن *** نطق تو خاموش از گفت و شنیدن زود بود
بی کس و تنها و بی یاور در این کنج لحد *** دور از اهل و عیالت آرمیدن زود بود

(اندرز)

می شود لطف خدا شامل احوال کسی *** که بگیرد به جهان زیر پر و بال کسی
دستی از غیب به یغما ببرد اموالش *** هر که دارد هوس بردن اموال کسی
نطفه حیض و زنا زاده بد کاره بود *** هر که کوشد بجهان در پی اغفال کسی
گر بمیری تو نسوزد دلی اندر غم تو *** تا نسوزد دل زار تو بر احوال کسی
مکن هرگز به جهان حق کسی را پامال *** تا بنا حق نشود حق تو پامال کسی
زن و فرزند تو بد کاره و بد نام شود *** گر بکوشی پی بد نامی اطفال کسی

ص: 102

آرزوی تو بر آورده نگردد هرگز *** گر بخندی به تمسخر تو به امیال کسی

کس به اعمال تو ای دوست نیچند بجهان *** بشروطی که نه پیچی تو به اعمال کسی

با خیر باش که رندانه فریبت ندهد *** ثروت و سیم و زر و جامه متقال کسی

بند ژولیده گران دار و بیاویز بگوش *** تا نگردی به جهان بی خبر از حال کسی

(رهزن دین)

یار نازک بدنم زهره جبین است هنوز *** نرگس غمزه زنش بر سر کین است هنوز

چون می ناب که هوش از سر مستان ببرد *** غنچه لعل لبش رهزن دین است هنوز

ای بسا مرغ که دل اندر طلب خال لبش *** خسته و زار و گرفتار و حزین است هنوز

زین همه حسن خدا داد که حق داده باو *** خانه ام از قدمش خلد برین است هنوز

بس که زیبا و ملیح است و فریبا و عزیز *** قمر از شرم رخس خانه نشین است هنوز

در شگفتید چرا زین که کنم تعریفش *** عجیبی نیست که مستوجب اینست هنوز
من ژولیده نه تنها شده ام واله او *** دین و دل باخته اش بت گر چین است هنوز

(دوای درد)

ساقیا جامی از آن باده گلنار بیار *** گر نداری برو از خانه خمار بیار
در خم خانه بکن باز و بدستور حکیم *** داروی درد من خسته بیمار بیار
مطرب از مهر نوائی طرب انگیز بزن *** دل ما بر سر شوق از زدن تار بیار
مردم از درد فراق صنمی حور سرشت *** ساقیا هر چه می ات هست بیک بار بیار
ای صبا از سرکوی ز وفا کن گذری *** خبری ز آن بت افسون گر عیار بیار
برو از مهر بکوری دو چشمان رقیب *** بوی مشک از خم زلف سیه یار بیار
برو آن سلسله موئی که بود مست و خراب *** با دو صد ناز و ادا بر سر بازار بیار

بازبان خوش اگر رام تو گردید که هیچ *** ورنیامد به زر و زور و به اجبار بیار

ساقیا باده گلگون به قدح ریز و سپس *** بهر ژولیده محزون دل افکار بیار

بر سر تربت حافظ

خیز تا عزم سفر جانب شیراز کنیم *** و اندر آن شهر بگردیم و دلی باز کنیم

دست در گردن هم تا بسحر اندازیم *** دیدنی ز آن بت افسون گر طناز کنیم

بر سر تربت حافظ ز ره صدق و صفا *** بنشینم و به وی درد دل ابراز کنیم

خرقه و سبجه و دستار بدور اندازیم *** وز خماری بدر میکده آواز کنیم

وقت آن شد که بهمراهی هم بار دگر *** جای در حلقه رندان نظر باز کنیم

وقت آن است که از مرحمت پیر مغان *** دست در گردن ساغر بدو صد ناز کنیم

داد دل از می گلگون بستانیم و سپس *** گوش بر چنگ و نی و تار و دف و ساز کنیم

وقت آن شد بدریم پرده ز اسرار نهان *** مفتضح پیش همه شیخ کلک باز کنیم

بعد از آنی که شدیم از می صافی سر مست *** دست گیری ز فقیران ز نو آغاز کنیم

کمر خدمت خلق از ره احسان بندیم *** گره از مشکل افسرده دلی باز کنیم

وقت آن شد که چو ژولیده دل از لطف خدا *** چو مسیحا بدمی دعوی اعجاز کنیم

اندرز

ای جهان دیده جهان جای تن آسائی نیست *** جای تن پروری و خواب تو هر جائی نیست

این جهانی که تو بینی همه خوابست و خیال *** به خیالت که چو امروز تو فردائی نیست

تا توانی بکن اندیشه فردای حساب *** که جهان جا و مکانی که تو باز آئی نیست

دوش پیری سخنی گفت حکیمانه به من *** که شرافت به لباس نو و زیبایی نیست
تا جهان بوده دلا در نظر اهل نظر *** شرف و معرفت از ثروت و دارائی نیست
ثروت و مال جهان مال جهانست نه تو *** که بجز زحمت آن بهر تو ایضائی نیست
گیرم از لطف خدا عمر دو صد نوح کنی *** با خبر باش که این آب گوارائی نیست
پیش از آنی که بمیری بکن اندیشه آن *** که ترا مونس و غم خوار و هم آوایی نیست
لحظه ای باش تو در فکر شب اول قبر *** که بجز وحشت خاموشی و تنهائی نیست
پند ژولیده گران دار و مشو غره بزور *** که اجل را ز تو و زور تو پروائی نیست

ص: 107

غنیمت دان دمی ای دل تو ایام جوانی را *** مده از کف تو بیهوده بهار زندگانی را

غم دنیا مخور از خواب غفلت دیده را وا کن *** مکن سودا تو با غم این سرور و شادمانی را

به بندی عاقبت رخت از جهان در شهر خاموشان *** اگر بگذاری اندر سر تو صد تاج کیانی را

مخور هرگز فریب ظاهر این دهر بی بنیاد *** بده مردانه چون مردان طلاق این دهر فانی را

توانت تا بود در تن تو دست ناتوانان گیر *** بیاد آور در آن لحظه تو روز ناتوانی را

نما اندیشه فردا و فکر توشه ره کن *** تو از ژولیده بشنو این کلام آسمانی را

دلَم از آتش عشق تو کباب است هنوز *** همدم محنت و اندوه و عذاب است هنوز
بی گل روی تو چون ابر بهاران شب و روز *** دیده ام از غم هجر تو پر آب است هنوز
ای صنم زود بیا کز غم هجران تو دل *** هم چو زلف سیهت در تب و تاب است هنوز
برکن از چهره نقاب ای صنم حور سرشت *** که مه از شرم رخت زیر نقاب است هنوز
چشم جادوی تو نازم که بنیرنگ و فسون *** پی دل بردن ما مست و خراب است هنوز
من هنوز عاشق و دیوانه و شیدای توام *** رحم کن بر من دل خسته ثواب است هنوز
بوسه ای ده ز لب تا که شوم مست و خراب *** چون که سوزنده تر از باده ناب است هنوز
می خورد خون دل از عشق تو ژولیده بیا *** که ز دوری رخت در تب و تاب است هنوز

گرگ اجل بهیچ کس خط امان نمی دهد *** فرصت فکر کردن و آه و فغان نمی دهد
عمرگران هرکسی گر بجهان بسر رسد *** رحم و شفقتی ز خود مرگ نشان نمی دهد
گر که ز آب زندگی چو خضر نوش جان کنی *** بر تو امان زندگی چرخ زمان نمی دهد
آدم عاقل ای بشر در این سرای پر خطر *** دل به مقام و سیم و زر از دل و جان نمی دهد
برضعفای بی نوا ظلم و جفا نمی کند *** شانه خود بزیر این بار گران نمی دهد
ای دل غافل از خدا روی نهان مکن که او *** بر تو نشان نمونه از باغ جنان نمی دهد
خدا نکرده گر خطا سر زده از تو بارها *** توبه نما که مرگ ما فرصت آن نمی دهد
فکر نکیر و منکر خویش تو در زمانه کن *** چون که جواب آن دورا مال جهان نمی دهد
مرگ فریب ثروت و مال و جهان نمی خورد *** گوش به آه و زاری پیر و جوان نمی دهد

این کهنه خرابات که دل داده اوئی *** چون کشتی طوفان زده ای طعمه آب است
بگریز از این خانه که نی جای درنگ است *** از بس که ترك خورده بیک باد خراب است
برخیز که شد وقت ملاقات به اتمام *** چون دادن جان سهل تر از خوردن آب است
ای بی خبر از عالم هستی ز چه خوابی *** نزدیک رمه گرگ و شبان واله خواب است
غفلت منما قافله رفت ای دل غافل *** این ره نه ره حيله گری راه حساب است
جز خدمت خلق برگه آزادی ما نیست *** کن جهد در این راه که این راه ثواب است
این کهنه بنائی که تو را کرده فسونت *** دان مایه رنج و غم و اندوه و عذاب است
هر کس که به آبادی این خانه بکوشد *** از یمن بدوی بخدا خانه خراب است
هرگز تو مکش زحمت بیهوده فرح بخش *** کو آن که ز جان مشتری حرف حساب است

ای که گوئی گوئی سبقت را من از عالم ربودم *** گوش کی چون در زرنگی بنده استاد بودم
گرنداری باور از من یادگاری دارم از خود *** دفتر زندان ورق زن کو بوده تنها شهودم
گشته نامم منعکس در جزء شیادان عالم *** بنده بودم آن که تاج از فرق شیطان در ربودم
کرده قانون عاقلان پرده هایم بایگانی *** آن که قانون گفت ای واله به او آن بنده بودم
در گله برداری و قتل و قمار و جعل و سرقت *** شهره آفاق بودم آتش کین در وجودم
بود شاگردم هزاران مست از اموال مردم *** رشته بودند از ازل گویا بدزدی تار و پودم
در زبردستی بدم معروف دزدان دزدان *** صد هزاران رو به طرار می کردی سجدوم
هم چو شب گردان درون خانه ها از بهر دزدی *** جای رنج و غم رفیقا شادی از دل ها زدودم
مهوشانی شوخ با من گرم عیش و نوش بودند *** حال جای گل رخان با مور در گفت و شنودم
این حکایت سر گذشتی بود از يك دزد طراز *** کز برای عبرت این پند پر معنی سرودم

در عالم خواب این ندا آمد که دل دار آمده *** آن عالم آرا دلربا آن یار عیار آمده
آن فتنه جوی فتنه گر آن آفت بیدادگر *** الحال گردد جلوه گر نی مست هوشیار آمده
برخیز ای آزرده جان کان دلبر گیتی ستان *** گیرد از احوالت نشان کز بهر دیدار آمده
ای بلبل گلشن نشین برخیز و از جایت به بین *** کان دل ستان نازنین چون گل ز گلزار آمده
ای بی خبر ای بی خبر برخیز و از جایت نگر *** غم کن ز دل دیوانه در کان یار طرار آمده
ژولیده کم کن ناله ات کامد نگار حوروش *** جان کن به پیشش پیش کش بهرت پرستار آمده

بادۀ مستانه

دوش اندر طلب آن صنم باده فروش *** کو بکو دره به دره در هر خانه زدیم
چون که نومید شدیم صبح سحر از همه جا *** دست امداد دراز و در میخانه زدیم
با دل خسته و مجنون و دل افکار و پریش *** عوض بوسه ی لب بوسه به پیمانۀ زدیم
چون که سر مست شدیم ز آتش جان پرور می *** دست حاجت همه بر دامن جانانه زدیم
چون ز هشیاری ما هیچ نشد حاصل عمر *** قید هستی به هوای دل دیوانه زدیم

هوس دانه

عمر یست که از آب چو دیوانه گذشتیم *** ز آبادی و بوم و بر و ویرانه گذشتیم
آن لحظه که دست از همه لذات کشیدیم *** از دام هوا و هوس دانه گذشتیم

از روزن دل چون رخ دل دار بدیدیم *** از صومعه و کعبه و بت خانه گذشتیم

آن دم که چشیدیم مزه باده وحدت *** از خوردن می در دل میخانه گذشتیم

از شرع گذشتیم بطریقت چو رسیدیم *** از مرحله قصه و افسانه گذشتیم

از کرسی و لوح و قلم و عرش سماوات *** مستانه نه هوشیار حکیمانان گذشتیم

ژولیده ره عشق ره پر خطری نیست *** چون ما به سهولت از این خانه گذشتیم

هوای کوی

دیگر هوای کوی تو دلبر نمی کنم *** دیگر نظر بروی تو کافر نمی کنم

دادی مرا فریب و بخوردم فریب تو *** دیدم سزای خویش و مکرر نمی کنم

هرگز گمان مبر که فریبم دهی دگر *** چون طعم آن چشیده ز سر در نمی کنم

گر التماس و گریه کنی کایمی برت *** من وعده های پوچ تو باور نمی کنم

با آب توبه غسل نمودم چرا که من *** يك دفعه بد نمودم و دیگر نمی کنم

شادم از این سبب که پس از این ز فرقتت *** از اشک دیده دامن خود تر نمی کنم

با وعده و نوید نگردم دگر اسیر *** دل را بهیچ و پوچ مکدر نمی کنم

زولیده ام که عهد کنم بعد از این دگر *** دل را اسیر چون تو فسون گر نمی کنم

گدای دل

فخر کنم که گشته ام از دل و جان گدای دل *** چون که ترا نموده حق دلبر و دل ربای دل

نیست دگر بجز تو کس محرم شام تار من *** کس نبود بغیر تو محرم و آشنای دل

ای بت مشک بوی من آفت لاله روی من *** کن نظری بسوی من آیت دل خدای دل

مهر تو خفته در دلم زلف تو شد سلاسلم *** روی تو شمع محفلم درد دل و دوی دل
وصف تو ورد هر زبان نام تو نقش کهکشان *** ساقی بزم عاشقان گوش کن این نوای دل
برده عنان من ز کف آن لب آتشین تو *** از چه شدی تویی وفا دلیر با وفای دل
خزان تو خزان دل بهار تو بهار دل *** رنجه کن از کرم بتاز مهر در سرای دل

رضایت

چه می شد گر که آن دلبر ز خود ما را رضا می کرد *** چه می شد گر بجای ترک کردن رو بما می کرد
چه می شد گر بیک دیدن الهی آن ستم گستر *** ز صدها درد بی درمان یکی دردم دوا می کرد
صفا بخش دل اغیار گشتن تا یکی آخر *** چه می شد گر دمی هم با من مسکین صفا می کرد
اگر می آمد امشب آن فسون گر دلبر طرار *** بساط عیش ما را با قدومش رو برا می کرد

ص: 117

برفتار ار که می آورد یارم قامت سروش *** از آن قامت قیامت را بعالم او پیا می کرد
از آن لعل لب میگون و مستی آفرین خویش *** چه می شد گر مرا سرمست و کام دل روا می کرد
اگر می آمد آن سرو خرامان جای ویرانی *** درون خانه دل خانه ای از نو پیا می کرد
اگر آن ترک ترک دل نمی کردی چه می کردی *** ز قید بند غم دل را بیک نازی رها می کرد
دل ژولیده از عشقش چو کشتی غرقه در خون است *** چه می شد گر که او از مهر کار ناخدا می کرد

دوای دل

نبود بجز تو کس بجهان دلربای دل *** نبود بغیر عشق تو مشکل گشای دل
دانم که درد عشق تو درمان پذیر نیست *** دل عاشق است و دیدن رویت دوی دل
دل را مجال نیست که آید بدیدنت *** دارد امید آن که تو آئی بجای دل

ص: 118

جانم بلب رسیده و چشمم سفید گشت *** چون گشته هم چو دل بتو من مبتلای دل

دل از فراق روی تویی تاب من چو دل *** نالان دل از تو ناله من از نوای دل

دستم بدامنت صنما مردم از فراق *** خوش کرده عرصه تنگ بدل ناله های دل

با صد هزار جلوه شوی گر تو جلوه گر *** روشن شود ز حسن تو دولت سرای دل

آخر من غریب چه سازم که جز تو کس *** نبود در این جهان بخدا آشنای دل

بر باد داده دین و دل و جان و هستیم *** اندوه درد و محنت و رنج و بلای دل

ای یار نازنین همه هستی فدای تو *** باشد دعای خیر تو دائم دعای دل

پرسند گر ز من که بود میهمان تو *** گویم به افتخار که باشد خدای دل

ص: 119

شب آدینه که فارغ شدم از رنج و ملال *** راحت از ولوله مردم و از قیل و مقال
مست در دست بدی ساغر می ز آتش عشق *** بی خیر از همه جا غرق بدریای خیال
ناگهان دلبری اندر نظرم جلوه نمود *** چه بنی قاتل جان فتنه گر و حور جمال
چه بگویم که چه دیدم صنمی حور و شی *** مهوشی لاله رخی عشوه گری هم چو غزال
لب او خم شراب و لب من باده پرست *** او فروشنده و من داور و دل طالب مال
خال هندوش بدی دانه و گیسوش چو دام *** دل دیوانه ربودن ز کفش بود محال
آمد او عربده جو مست صراحی در دست *** مست از نرگس مستش نه حرامی به حلال
گفت برخیز و بگیر از کف من ساغر می *** دل دیوانه کن امشب ز کرم مالا مال
ساغری چند بنوشیدم و مستانه بگفت *** نوش جان باد گوارا که رسیدی بوصول

وعدہ بی جا

دل سنگ آب شد ای سنگ دل از ناله های من *** تو از دردم خیر داری نمی آری دوی من
ز بس که وعده وصل تو دلبر را بدل دادم *** دگر کی می کند باور نگارا وعده های من
ز بس زاری نمودم من تهی شد اشک چشمانم *** بجای اشک خون بارد بدامان دیده های من
بیا ای نازنین دلبر که دل بی تو نمی ساید *** نما رحمی رهان از غم دل ماتم سرای من
بیا با چشم خود بنگر که بینی راست می گویم *** اگر باور نداری نازنینا گفته های من

هم نشینی با رقیبان

بر من مسکین نگارا يك نظر محض خدا کن *** از هزاران درد بی درمان یکی دردم دوا کن
ای جفا جو تا کنون کردی جفا را پیشه خود *** بشنو از من دیگر اکنون امتحانی از وفا کن

با رقیبان هم نشینی تا بکی ای بی مروت *** یک دمی هم با من دیوانه دل بنشین صفا کن
ژاله آسا اشک می بارم چو ابر بهاری *** یک نظر آخر تو بر این چشمه آب بقا کن
خواهش ژولیده این است ای نگار بی مروت *** یا بپر جان یا نگاهی از شفقت سوی ما کن

پیک خوش خبر

ای پیک خوش خبر چه خبر از نگار من *** زان یار نازنین بت سیمین غدار من
داری اگر خبر تو از آن یار نازنین *** ما را خبر نما که چه گفت آن نگار من
آن دلبری که برد دل از من بدلبری *** آن فتنه گر که برده ز کف اختیار من
از من چه خواست از دل دیوانه ام چه گفت *** گفتمی به یار من تو چه از حال زار من
در آرزوی دیدن وی دیده شد سپید *** ای بی خبر ز حال دل داغ دار من

روز و شب فکر من این ست خورم باده ناب *** به امیدی که به بینم رخ نیکوت بخواب
ساقیا از چه نشستی وز جا خیز و بده *** بر کف من تو حکیمانه دو سه جام شراب
مطربان را بگو تا غم ببرند از یادم *** نه نوای نی و آوای دف و چنگ و رباب
عشق آن یار مرا کرده به می معتادم *** باده آور که لا جرعه بنوشم چون آب
روی نیکوش دل و دین مرا داده بباد *** قد دل جوش مرا کرده چنین خانه خراب
هجر او برده به یغما بخدا هستی من *** دل دیوانه چو زلف سیهش در تب و تاب
چشم جادوش بجادوز تنم برده توان *** لب او کرده مرا مست تر از باده ناب
من ژولیده چه گویم که چها کرده بمن *** آن بت حور سرشستی که بود مست و شراب

من آشنایم

من آشنایم ای صنم روی ز من نهان مکن *** پرده ز چهره برگشا آه مرا فغان مکن

واله روی تو منم گدای کوی تو منم *** بسته موی تو منم خدمت دیگران مکن

برده عنان من زکف آن لب آتشین تو *** کرم نما تو بوسه ای قیمت آن گران مکن

آتش عشقت ای صنم برده توان ز جود من *** ظلم دگر تو بیش از این بر من ناتوان مکن

دلبر من نگار من مونس و غم گسار من *** زلف میفشان ای صنم عمر مرا خزان مکن

شادی عاشقانه

مرا جز گفتن وصف تو ای دلبر شعاری نیست *** مرا کاری بعالم جز فغان و ناله کاری نیست

ز هجر روی ماه تو شب از روزم نمی دانم *** بیا بنگر که دل را بی تو دلبر غم گساری نیست

کجا رفتی، چرا رفتی، چه دیدی، از من مسکین *** بیا ای نازنین کآخر مرا بی تو بهاری نیست
مرا دردی است بی درمان بیا دردم مداوا کن *** چرا چون هیچ دردی بدتر از چشم انتظاری نیست
تورفتی بی خبر آخر چرا ای بی وفا دلبر *** نگفتی بی تو دل را مونس و غم خوار و یاری نیست
مرا جز عشق تو همدم نباشد اندر این عالم *** مرا جز یاد تو محرم بعالم راز داری نیست
مرا تا نیمه جانی هست بیا ای جان جانانم *** چرا چون که بدین پنج روزه عمر اعتباری نیست
من ژولیده از عشقت شدم مجنون صحرا گرد *** ز دیده اشک می بارم چه سازم اختیاری نیست

موقع استجاب دعا

نما تو مست مرا ساقی از شراب امشب *** که هم چو گوی فتد سر به پیچ و تاب امشب
مرا کفاف نباشد هر آن چه می، داری *** که از عطش شده دل ساقیا کباب امشب

بگو بمطرب خوش پنجه شور و غوغا کن *** ز شور چنگ و نوای دف و ریاب امشب

ز سوز آتش می آتشم بزن بر جان *** نما تو خانه غم را بدل خراب امشب

من آن نیم که کفایم دهد دو پیمانہ *** سبویار و به بین نوشم هم چو آب امشب

مرا به خم می افکن که واجب الغلسم *** تو بیش از آن که کند جلوه آفتاب امشب

بریز باده بدستم که تا وضو سازم *** چرا که وقت نماز است و استجاب امشب

نما، ز باده تو آلوده خرقة و دستار *** بجای عطر و شمیم گل گلاب امشب

مرا بمسجد و تسبیح و خرقة کاری نیست *** نماز روزه بود کار شیخ و شاب امشب

بده تو باده به ژولیده جای صحبت نیست *** که جرم می نویسند در حساب امشب

ص: 126

اندرز

این عروسی که کند جلوه به صد جلوه گری *** با خبر باش که در عقد دو صد داماد است

این فسون گر که بنیرنگ تو را کرده فسون *** حيله بازیست که در حرفه خود استاد است

ظاهرش گر چه فریبنده و زیباست ولی *** باطنش زشت جفا پیشه تر از شداد است

خوش خط و خال چو ماری که ز نیشش بجهان *** عمر صد نوح از آن نیش گران بر باد است

صد چو عذرا و دو صد لیلی و شیرین دهنان *** خاکشان خشت کز آن خانه دو صد بنیاد است

اندرز

ای آن که بر سریر صدارت نشسته ای *** اول به نفس خویش سزد اتکا کنی

تاکی زنی تو کوس جهالت بنزد خلق *** بر خود بیا و بین که که ای و چها کنی

ص: 127

شیطان کجا کند چو تو این کارهای زشت *** ابلیس نفس توست که این کارها کنی

اندر سریر جهل چه خوش آرمیده ای *** گر توبه می کنی ز چه از نو خطا کنی

یک لحظه خود شناس و ز خودخواهیت بگاہ *** آن دم مس وجود توانی طلا کنی

گر بنگری چه ای و چه بودی کجاستی *** چون شد خزان عمر تو رو در کجا کنی؟

ای بی خبر ز بادۀ هستی تو غافل *** گر شستشوی تن توبه آب بقا کنی

گرگ اجل چو سایه بدنبال آدم است *** ای بی خبر تویی خبر عمرت تبا کنی

چون روبهی به حیلہ و تزویر نزد حق *** تا کی دکان کید و ریا را تو وا کنی

ص: 128

رقیبا من نمی گویم خزان از تو بهار از من *** خزان از من بهار از تو گل از تو نیش خار از من
نسیم جان فزا و نغمه دستان هزار از تو *** سکوت مرگ بار و صوت جغد دل فکار از من
صفای بوستان و سایه سرو و چنار از تو *** چو ابر نوبهاری دیده های اشک بار از من
مه از تو ماهتاب از تو شعاع آفتاب از تو *** غم و تنهایی و خاموشی شب های تار از من
سرور و شادی و عیش و نشاط این جهان از تو *** غم و اندوه و محنت رنج و درد بی شمار از من
خوش از تو ناخوش از من گردش لیل و نهار از تو *** بلند و پست و سختی سستی این روزگار از من
می از تو ساغر از تو ناله چنگ و رباب از تو *** فراق و دوری دل دار و درد انتظار از من
جهان از تو مکان از تو زمین و آسمان از تو *** در ایضای تمام این خوشی ها وصل یار از من

بی تو من ناله چسان از دل شیدا نکنم *** شکوه از گردش این گنبد مینا نکنم
ترك من کردی و رفتی و نگفتی که دگر *** جز سر کوی تو من منزل و مأوا نکنم
من بجان تو قسم می خورم ای روح روان *** که بجز تو به کسی راز دل افشا نکنم
قول مردانه دهم گر تو بیائی ببرم *** غیر یک بوسه ز تو خواهش بی جا نکنم
گر بصد جلو در آئی ز در ای سرور روان *** به چسان قامت سرو تو تماشا نکنم
بجز از کام دل از یار خدایا بجهان *** چیز دیگر من ژولیده تمنا نکنم

سر خوش و خرم دل ای دل باش یارت می رسد *** مونس و غم خوار و یار و غم گسارت می رسد

شمع را از خانه بر که با صد عز و ناز *** روشنی بخش و فروغ شام تارت می رسد

گو بساقی ساغر، می را به گردش آورد *** چون پایان امشب ای دل انتظارت می رسد

غم مخور از اشک حسرت دامن را تر مکن *** چشم دل وا کن به بین کز در نگارت می رسد

باغبان را مژده ده، بر گو گل افشانی کنند *** چون که با صد جلوه چون گل گل عذارت می رسد

بلبل گل خن نشین را گو نشین بر تخت گل *** کز صبا بوی دل انگیز بهارت می رسد

خانه دل را ببند آئین که آمد این سروش *** آن که برد هوش از سر از کف اختیارت می رسد

از من ژولیده دل بشنو تو ای دل شاد باش *** کان پریش مهوش امشب در کنارت می رسد

ز دیده اشک باریدن ز هجر یار یعنی چه *** نشستن از غم او تا سحر بیدار یعنی چه
به یغما بردن از کف اختیار و ترک دل کردن *** از آن ناز آفرین دلبر چنین رفتار یعنی چه
میان آتش تب سوختن از عشق و، آن دلبر *** عیادت می نکردن از من بیمار یعنی چه
نشستن با رقیبان و بما جور و جفا کردن *** چنین ظلمی روا بر من از آن دل دار یعنی چه
ز نالیدن دل نالان دمی ای خالق سبحان *** نیا سودن ز عشق آن پری رخسار یعنی چه
ز هجرش خون دل خوردن بسان تیر صیادان *** نکردن یادی از من آن بت عیار یعنی چه
ز ما بر تافتی رو ای پری رو از چه رو برگو *** چنین کار از تو ای افسون گر طرار یعنی چه
چه زود از یاد بردی خاطرات عشق ژولیده *** بعید است از تو این کار و ز تو این کار یعنی چه

بار الها چه کنم یار جوابم کرده است *** ترك من کرده و بیگانه خطابم کرده است
از کفم برده بیک طرفه نگاهی دل و دین *** عشق او در بدر و خانه خرابم کرده است
چشم مستش بخدا برده زکف صبر و قرار *** خود چو آب است مرا هم چو حبابم کرده است
قد او کرده کمان قامت من وای بمن *** زلف پر پیچ و خمش در تب و تابم کرده است
یک طرف درد فراق از طرفی یار مرا *** آشنا با غم و اندوه عذابم کرده است
روی نیکوش ربوده است توان از تن من *** بوی او نشعه تر از بوی شرابم کرده است
باز می بینمش هر شب من ژولیده بخواب *** بی خود از شور نی و چنگ و ربابم کرده است

داد این پند مرا مردك صاحب نظری *** این که از عاقبت کار جهان بی خبری
نام این پیرزن دهر سرای دودر است *** چون در آئی تواز آن در، از این دربدری
این عروسی که کند جلوه بصد جلوه گری *** گر به مفتت بدهند باز گران است نخری
این کهن قلعه سرائی است پر از فتنه و شر *** گر بنخود آئی و با دیده عبرت نگری
مده این عمر گران مایه تو بیهوده بباد *** کیمیائی است گران مایه که باید دگری
نیست سرمایه تو جز کف نی بیش دگر *** بی خبر زان که تو آن را ببری یا نبری
پس بیا پند مرا گوش کن ای جان پسر *** پیش از آن که شود این عمر گرانت سپری
هیچ کس از میمنت نشود محرم راز *** لاف بیهوده مزین چون که ندارد اثری

نان چو خوردن از آن به که کشی منت کس *** با خبر بودن تو هست به از بی خبری

هر که از راز کسی نزد کسی پرده درد *** پرده از راز وی آخر بدرد پرده دری

راستی به ز کجی راه به از بیراهه *** شعر ژولیده به از هر سخن بی اثری

مردم آزاری

ای بشر خود را اسیر نفس شیطانی مکن *** غفلت از روز حساب و مرگ خود آئی مکن

ناخدای کشتی دل باش و از باد غرور *** خویش را مستغرق دریای طوفانی مکن

گر مسلمانی چو سلمان باش و جاهد در عمل *** ورنه بیهوده دعوی مسلمانی مکن

خدمت خلق خدا کن وز خدا غافل مشو *** خویش را بازیچه امیال نفسانی مکن

ص: 135

طعنه بر فانوس کم نور تهی دستان مزن *** روز خود را بی جهت چون شام ظلمانی مکن
تا جوانی فکر پیری باش و در افتادگی *** خویشتن را خسته از بار پشیمانی مکن
سعی کن تا می توانی بهره برداری ز عمر *** این دو روز عمر را صرف هوس رانی مکن
دست بر کاری که می دانی ضرر دارد مزن *** آن چه را قبلاً که می دانی نمی دانی مکن
خون مردم را برای لقمه نانی مریز *** زین عمل خود را پلید و طالح و جانی مکن
دان غنیمت ساعتی چون عمر عالم یک دم است *** فکر فردا باش و فکر عالم فانی مکن
من نمی گویم که دست از کار و کسب خود بدار *** آن چه می خواهی بکن اما بنادانی مکن
از من ژولیده بشنو این کلام معنوی *** مردم آزاری بعالم گر که انسانی مکن

داستان شور انگیز مرد شیر فروش

مال داری بود در شهر زرند *** در جهان دارای گاو و گوسفند

بس که در دل داشت حرص سیم و زر *** غافل از حق بود و از خود بی خبر

بی خبر بودی ز فردای حساب *** می نمودی شیر را مخلوط آب

بر سر بازار از بهر فروش *** شیر را می برد او بر روی دوش

بعد چندی از فروش شیر و آب *** ثروتش گردید بی حد و حساب

گوسفند او شدی بیش از هزار *** کار و بارش سکه شد در روزگار

چوب داری کرد استخدام خویش *** تا نگه داری کند از دام خویش

با وجود آن که حق دادش فزون *** ثروت و مکنت ورا از حد برون

باز آن بی شرم اندر کار خویش *** پیروی می کرد از رفتار پیش

ص: 137

چوب دارش بود مردی حق پرست *** در حقیقت حق پرستی چیره دست

ظاهراً گر بد تهی دست و فقیر *** لیک در باطن بدی روشن ضمیر

بارها او از ره صدق و صفا *** گفت ای خواجه نما شرم از خدا

بی حیائی تا به کی سازی تو چند *** آب را مخلوط شیر گوسفند

این عمل شایسته از آن تو نیست *** در خور این جسم بی جان تو نیست

گر بکامت گشته شیر هم چو قند *** این عمل زشت است و پست و ناپسند

بر لب گور است خواجه پای تو *** گور گردد عاقبت مأوای تو

زین همه ثروت که اندازی به پیش *** یک کفن با خود نخواهی برد بیش

بشنو از من توبه کن از این عمل *** زین دغل بازی چه حاصل ای دغل

این عمل آخر شکستت می دهد *** عاقبت کاری به دستت می دهد

خواجه چون بشنید از روی عناد *** با ترش روئی جواب او بداد
خواجه بر گفتار او خندید و گفت *** آن چه گوئی جمله باشد حرف مفت
در بر من از خدا نامی مبر *** چون مرا نبود خدائی غیر زر
باری از این ماجرا چندی گذشت *** عاقبت از ایده خود بر نگشت
تا که روزی حق به باطل چیره شد *** آسمان پوشیده ز ابر تیره شد
آتش خشم خدا شد شعله ور *** شد درخت عشق خواجه بارور
سیل باران بر زمین نازل شدی *** دامن صحرا نهران در گل شدی
از دل دشت از ید قدرت نما *** سیل جاری شد چه سیلی چون بلا
سیل برق آسا بدان منزل رسید *** گوسفندان را به کام خود کشید
رفت آن چوپان بنزد خواجه گفت *** خیز از جا بین نتیجه ی حرف مفت

بی خبر از بازی این چرخ پیر *** می نمودی آب را مخلوط شیر
قطره قطره جمع شد آن آب ها *** گشت ترس و شد بلا و آن بلا
سیل گشت و چون اجل از ره رسید *** گوسفندانت بکام خود کشید
چون شنیدی گله اش را آب برد *** زین مصیبت خواجه در دم جان سپرد
او بر آن چه داده بودش حق نساخت *** هستی اش را اندرین بازی بیاخت
حرص دنیا هر که زد بیچاره شد *** رشته اش از رشته حق پاره شد
غیر ذلت لذت از دنیا نبرد *** ذره ای از ثروت خود را نخورد
بس کن ای ژولیده دل اندر جهان *** داستان دیگری را کن بیان

ص: 140

داستان کبوتر و باز

شنیدستم که روزی يك کبوتر *** به سوی مقصدی می زد همی پر

که ناگه يك عقاب تیز چنگال *** ز بهر طعمه او را کرد دنبال

کبوتر بود پیش و باز در پی *** بسرعت می نمودی راه را طی

بمد دیده آورد آن کبوتر *** درختی را که بودی سایه گستر

ز خوف باز سر در زیر پر کرد *** به ناگه زیر پایش را نظر کرد

بدید آن دم یکی صیاد خونخوار *** گرفته او بره تیر شرر بار

نشان بگرفته خال سینۀ او *** که سوزانده دل بی کینۀ او

نظر کردی به بالا آن نگو بال *** بدید آن جا عقاب تیز چنگال

برون شد از نهادش آه جان سوز *** که شد عمرم تباہ و شد سیه روز

ص: 141

اسیر آن دو دشمن شد کبوتر *** بشد نو مید و کرد او زیر پر سر
به نالید از جگر آن زار و نالان *** که ای پروردگار حی سبحان
نظر بنما به این زار و دل افکار *** گرفتارم گرفتارم گرفتار
توئی آگه ز حال جوجه هایم *** رهایم کن رهایم کن رهایم
چه سازم چون کنم کز بامدادان *** ندارم من خبر از حال آنان
تو می دانی که آنان بی قرارند *** ز بهر دانه شان چشم انتظارند
خداوندا بود ترس من از آن *** ز بی قوتی رود از دستم آنان
تو رحمان و رحیم و مهربانی *** تو خلاق زمین و آسمانی
خوشا کز لطف تو دل شاد گردم *** از این گرداب غم آزاد گردم
خلاصم کن نجاتم ده الهی *** که تو بر حال زار من گواهی

دعایش شد اجابت نزد دادار *** ز امر خالق عالم یکی مار

بزد نیشی به شصت پای صیاد *** کز او بر خاست آه و داد و فریاد

در آن لحظه خطا شد تیر صیاد *** به قلب باز خورد و باز افتاد

کبوتر ز آن بلا آزاد گردید *** ز الطاف خدا دل شاد گردید

شد از این داستان ژولیده سر مست *** خوشا آن کس که دل را بر خدا بست

ص: 143

داستان شور انگیز مست و پارسا

ساقیا از باده پر کن ساغری *** تا بگویم داستان دیگری

داستانی بس لطیف و دل پذیر *** از برای مردم روشن ضمیر

پارسائی بود پاک و با خدا *** نزد مردم مظهر عشق و صفا

بود مردی در حقیقت حق پرست *** حق پرستی کرده بودش شاد و مست

داشت او همسایه ای مشروب خوار *** بی نماز و روزه از حق برکنار

خانه اش بد مجلس عیش و سرور *** از فسادی مکتب فسق و فجور

پارسا اندر عذاب از کار او *** وز گناه و محنت و رفتار او

مدتی بگذشت از این ماجرا *** تا شبی در خواب دید آن پارسا

ص: 144

قصری هم چون کاخ شاهان جان فزا *** سر بسر از نقره و خشت طلا

اندرون روضه پاک جنان *** حضرت همسایه اش را شادمان

با تعجب دید آن آسیمه سر *** شاد و خرم دل به روی تخت زر

در کنارش دید حوران بهشت *** جمله را زیبا رخ نیکو سرشت

بودش از فرمان رب العالمین *** صد غلامش در یسار در یمین

تحت فرمانش بدیدی نه فلک *** حاجب و دربان او حور و ملک

تا که او را در چنین وضعی بدید *** از تعجب رنگ و رخسارش پرید

گفت یا رب آن چه می بینم عیان *** بهر من باشد ز اسرار نهان

پرده از این راز پنهانی بدر *** تا که گردم من ز سرش با خبر

آخر این بد دائم الخمر و شرور *** وز اطاعت کردن امر تو دور

ص: 145

بود مردی مردم آزار و پلید *** گو چه کاری کرده کو این جا رسید
ناگه از حق سوی او آمد سروش *** زآن سروش از سر برفش عقل و هوش
این شنید از حق که آن مشروب خوار *** گر چه در ظاهر بد از ما بر کنار
گر چه بودی با پلیدی ها شریک *** سر زده زو در جهان يك كار نيك
يك شب از شب های سرد سوزناک *** دید او در کوچه ای بر روی خاک
کودکی کز ضعف جان پژمرده بود *** بی نوا از سوز سرما مرده بود
نی کسی را داشت او زاری کند *** از برای او عزاداری کند
اندر این اثنا تو از بهر نماز *** گشتی از خانه برون با غز و ناز
دیدي آن كودك تو بی غسل و كفن *** اندرون كوچه ای صاحب سخن
دیدي آن اما نكرد ای بی خبر *** دیدن آن بر دل سنگت اثر

در عوض آن دائم الخمر از وفا *** بی تکبر از ره صدق و صفا

پول مشروب و صفای عیش خویش *** کرده بود آن چه پس انداز او ز پیش

خرج کفن و دفن او در راه ما *** کرد از دل فارغ از چون و چرا

بعد از آن او را به گورستان ببرد *** کند قبری بعد در خاکش سپرد

این نتیجه ی خدمت خلق خداست *** هر کسی نیکی کند ایش سزااست

ص: 147

عابدی می زیست اندر کوهسار *** اندرون کلبه ای متروک و تار

می گذشت از عمر او هشتاد سال *** شکر حق می کرد و حمد لا یزال

در درستی شهرة آفاق بود *** در میان حق پرستان طاق بود

فارغ از مال و منال دنیوی *** واله و شیدای عشق معنوی

روز و شب با قلب پر سوز و گداز *** با خدا می کرد اوراز و نیاز

دائم او اندر رکوع و در سجود *** فارغ از کبر و نفاق و آز بود

نور او با نور حق ملحق بدی *** واقف از اسرار ذات حق بدی

لحظه ای از ذکر حق غافل نبود *** در عبادت کردنش کاهل نبود

از حسد شیطان شوم و حيله گر *** گفت با ذات خدای دادگر
کای خدای لاشریک و لامکان *** خالق عرش و زمین و آسمان
گر که این عابد عبادت می کند *** امر ذاتت را اطاعت می کند
گر ندارد محر می جز ذکر تو *** گر ندارد همد می جز فکر تو
واقعاً گر هست مرد حق پرست *** وز برونی ها اگر او شسته دست
از چه برگرداند او از خلق روی *** از چه دوری می کند از های هوی
چون ندارد ثروت و مال و حشم *** نی زر و نی سیم و دینار و درم
چون که او پیر است و زار و ناتوان *** چون بزودی دیده بندد زین جهان
چون ز دامش بخت خوش بر بسته رخت *** زندگی کردن برایش گشته سخت
این عبادت ها ریائی می کند *** شکر تو از بی نوائی می کند

می کند از بیم دوزخ بندگی *** در اطاعت کردنت پابندگی
گر بود او واقعاً مرد خدا *** فارغ از چون و چرا و وزیریا
باز کن او را جوانی زورمند *** پای بند دیو نفسانیش چند
از کرم بر او کرم کن سیم و زر *** بی نیازش کن تو از لعل و گوهر
کن غلام در گهش را بی شمار *** از کنیز و نوکر و خدمت گذار
کاخی هم چون باغ رضوانش بده *** جای اندر تخت شاهانش بده
کن خلاصش یا رب از درماندگی *** از غم و اندوه و رنج زندگی
چون شود از مال و درهم بی نیاز *** کی بگیرد روزه و خواند نماز
گر غنی گردد عبادت کی کند *** امر ذات را اطاعت نی کند
آمد از حق سوی شیطان این ندا *** کان چه گفتی تو بدو کردم عطا

ص: 150

بشنو از آن عابد پرهیز کار *** شد جوان از نوز امر کردگار

کلبه اش گردید چون خلد برین *** گشت اندر تخت شاهی جاگزین

بودش اندر بر چو حوران بهشت *** صد هزاران دختر نیکو سرشت

شعله ور شد آتش شهوانیش *** شد بجولان توسن نفسانیش

چون خدایش داد ثروت بی کران *** عزت و شوکت ورا اندر جهان

با وجود آن که بودش صد هزار *** از کنیز و نوکر و خدمت گذار

با وجود آن که از در ماندگی *** شد خلاص و پایمند زندگی

ثروت دنیا نکردش بی خبر *** سوسه شیطان بر او هرگز اثر

باز شد شیطان بدرگاه احد *** گفت ای رحمان و الله و صمد

حال باید بازگیری ثروتش *** افکنی در منجلاب دلش

باید او را سخت بیمارش کنی *** در بلای غم گرفتارش کنی
گر شود در دشت و صحرا در بدر *** سر نماید هم چو مرغان زیر پر
گر شود رنجور و زار و ناتوان *** گر شود محتاج دست این و آن
نزد مردم گر که رسوایش کنی *** بدتر از دیروز، فردایش کنی
من روم او را ز ره بیرون کنم *** با سخن هائی دلش را خون کنم
می کنم کاری نیارد بر زبان *** نام تو ای خالق کون و مکان
گر دهی رخصت بسازم کار او *** تا ببینی سرنوشت زار او
گر بود مست تو هوشیارش کنم *** از نماز و روزه بیزارش کنم
این ندا آمد ز حی لایزال *** بهر شیطان لعین بد سگال
کای دنی، ای شوم، ای بیداد گر *** مرد حق کی می شود از ره بدر

عشق ما عشقی است پاک و بی زوال *** رشته از این عشق بگسستن محال

حق پرستی کار هر آواره نیست *** عشق بازی کار هر دیوانه نیست

هر که بردارد براه عشق گام *** آتش دوزخ بر او سازم حرام

هر که با ما از دل و جان یک دل است *** بین ما و او جدائی مشکل است

آن چه گفتمی ما چنانش کرده ایم *** خسته و بی آشنایش کرده ایم

باز کردیمش چون روز نخست *** بی نوا و ناتوان و زار و سست

رو بهر ترتیب او را خام کن *** بهر صیدش دانه اندر دام کن

چون گرفت ابلیس رخصت از خدا *** شد بشکل ماهروئی دل ربا

کوزه ای برداشتی پر از شراب *** تا که بر عابد خوراند جای آب

نیمه شب رفت آن شوم و پلید *** اندرون کلبه آن عابد بدید

صبر کردی با دو صد ناز و نیاز *** تا که فارغ گشت عابد از نماز
گفت هستم من غریب و ناتوان *** آدمم بر خوان لطفت میهمان
خواهم از تو امشب از راه ثواب *** جائی اندر کلبه ات از بهر خواب
گفت عابد در جوابش از وفا *** بهر خوابت اندر این جا نیست جا
شد چو شیطان نا امید از این سخن *** رو نمودی جانب دشت و دمن
عقل عابد آمد اندر جنب و جوش *** گفت عابد را چنین او با خروش
نیمه شب شرمی نکردی از خدا *** کاین زن بیچاره را کردی رها
گرفتد ای مردی پاک و معنوی *** عورت این زن بدست اجنبی
گرز تو پرسند در روز حساب *** نزد حق آخر چه می گوئی جواب
مرد عابد بی خبر از کار خویش *** گشت او شرمنده از رفتار خویش

در پی آن زن شتابان شد روان *** باز آوردش ورا شد میزبان
زور شهوت زور آوردی بر او *** تا بدیدی چهره آن ماهرو
پنج بار او کرد با آن زن زنا *** بعد چندی زهد و تقوا و دعا
چون بخود آمد شد از خود با خبر *** ناله ای از دل کشید و زد بسر
این عمل چون هستی اش بر باد داد *** پا برهنه سوی صحرا رو نهاد
در تنش تابی نماند از ضعف قوت *** بود سرگردان قوت لا یموت
بعد چندی دید او ویرانه ای *** بی در و پیکر خرابه خانه ای
ظاهراً گر خانه ای ویرانه بود *** اندرونش يك سگی را لانه بود
پیش سگ او تکه نانی بدید *** از دل دیوانه فریادی کشید
رفت او آهسته آهسته به پیش *** نان را برداشتی از بهر خویش

ص: 155

ناگهان شد عقل از نو یار او *** رهنمون و رهنمای کار او
گفت ای عابد حیا کن از خدا *** کن برون از سر هوای نفس را
بس نباشد این همه جرم و گناه *** از تو ای بیچاره مرد رو سیاه
زین سخن عابد شد از خود باخبر *** گشت از اعمال خود آسیمه سر
نان را بر سگ بداد و خود نخورد *** بی نوا از ضعف بی نانی بمرم
چون قیامت گشت و شد روز حساب *** از برای سنجش جرم و ثواب
پیش عابد از ید قدرت نما *** هم ترازو شد عبادت با زنا
تکه نانی که بر سگ داد پس *** هم ترازوی زنا گشتی سپس
از گناه آن زنا بار دیگر *** شد ثواب تکه نان بیشتر
پس خدا بگذشت از عصیان او *** ز آتش دوزخ رها شد جان او

شد ثوابش تا که غالب بر گناه *** گشت شیطان نزد خالق رو سیاه
پس بیا ای دل حقیقت گوش کن *** زین حقیقت جام نیکی نوش کن
هر شرابی باده گلفام نیست *** هر کجا شد دانه ای بی دام نیست
تا مجالی هست فکر چاره کن *** فکر حال مردم بی چاره کن
از سر خود شر شیطان کن تو دور *** اتکا کن بر خداوند غفور
تا تو هم گردی چون آن مرد خدا *** در جهان از قید بدبختی رها
چون من ژولیده خوبی پیشه کن *** از بدی ها در جهان اندیشه کن

ص: 157

ای آن که به ملک جان خدائی *** یکتا و بزرگ و رهنمائی

رحمان و رحیم و مهربانی *** دانا و رئوف و با وفائی

رزاق و حکیم و حکم فرما *** غفار و غفور و با سخائی

ملک و ملک و فلک به امرت *** ستار و سلیم و پادشائی

جبار و سمیع و هم بصیری *** سر چشمه زمزم و بقائی

از هست تو این جهان هستی *** جز تو نبود گره گشائی

ذرات جهان در آستانت *** محتاج نیاز چون گدائی

ای داده بما تو عقل و دانش *** آگه ز بد و ز خوب مائی

بی امر تو گل خزان نگردد *** بی مهر تو غم ز دل رهائی

از امر تو مه کند بعالم *** با پرتو خویش دل ربائی

فرمانبر تو بروز روشن *** خورشید خدای روشنائی

بر شش جهت و چهار ارکان *** تو مالک و حاکم و خدائی

راز دل ما نگفته دانی *** بر هر سخنی تو آشنائی

یا رب نتوان نمود هرگز *** بی نام تو من سخن سرائی

داستان شور انگیز گل و گل چهره

ساقی بده می به عشق دلبر *** زان باده که غم ز دل کند در

زان باده ناب ارغوانی *** زآن شربت صاف آسمانی

در ده قدحی که دل کباب است *** چون زلف بتان به پیچ و تاب است

بنشین و ز گفته باش خاموش *** مانند غلام حلقه در گوش

تا بعد ثنای کردگاری *** گویم سخنی به هوشیاری

از جذبه عشق داستانی *** تا معنی عشق را بدانی

آن دل که به عشق پای بند است *** دیوانه و زار و دردمند است

دل زنده ز عشق و جذبه آن *** وز عشق بیاد نیستی جان

از جذبه عشق عالمی مات *** محتاج به عشق جمله ذرات

بس قصه ز دیگران شنیدی *** یک گل تو ز گلشنش نجیدی

دیدی که چگونه گشت مجنون *** دیوانه عشق با صد افسون

لیلی نه نموده بود خوارش *** در مانده و زار و بی قرارش

چون آتش عشق شعله ور شد *** اندر دل قیس بارور شد

شد واله و مست روی لیلا *** آواره بدشت و کوه و صحرا

گشتی چوز عشق و معنیش مست *** و ندر سر تو اگر خرد هست

بشنو تو حکایتی جگر سوز *** بد فصل بهار و عید نوروز

دیدم سحری به بوستانی *** بلبل به نوا و نغمه خوانی

می گفت بگل چنین فسانه *** از سوز درونی عاشقانه
بد گل صنمی ز گل عذران *** گل چهره بتی چو غنچه خندان
زیبا منشی که داده بر باد *** هوش از سر لولیان استاد
شه کار عجب و حیرت انگیز *** با ناز و ادا بدی هم آمیز
شرمنده قمر ز روی ماهش *** خورشید خجل بد از نگاهش
از نرگس مست او جهان مست *** وز قامت او صنوبران پست
مژگان سیاه آن پری روی *** صف بسته چو لشکری بهر سوی
از ناوک جان گداز ابروش *** دل ها بخروش و غرقه در جوش
بد عاشق روی او جوانی *** خواهی تو اگر از او نشانی
نامش گل هم چو گل فسرده *** خون در عوض شراب خورده
آشفته بسان موج دریا *** دیوانه چو باد تند صحرا
حیران زده وز پا فتاده *** دین و دل و جان بباد داده
از آتش عشق دیده گریان *** رخ کرده بسان لاله زاران
غمگین و فکار و زار و خسته *** دل داده یار و دل شکسته
پژمرده و زرد روی دل ریش *** بیگانه ز زندگانی خویش
بد حرفه او چو بینوانی *** وندر سر کوی او گدائی
مادر چو فسرده دید فرزند *** بند دل او گسست پیوند
پرسید ز گل به آه و زاری *** از بهر چه زار و دل فکاری
ای مایه عمر و جان مادر *** ای میوه بوستان مادر

مادر بفدای رنگ زردت *** افشا بنما که چیست دردت
گل از دل خود کشید آهی *** با مادر خود پس از نگاهی
با ناله و آه آن و دل افکار *** گفتا ز سرم تو دست بردار
بگذار بسوزم و بسازم *** بشنو تو ز یار دل نوازم
گل چهره گلی که دیدمش دوش *** وز دیدن آن برفتم از هوش
تیری ز کمان عشق او جست *** اندر دل من فروی بنشست
یک دل نه بصد دل از دل و جان *** برد از کف من هم این و هم آن
خواهی تو نشانی از نشانش *** گل چهره فسون گرش بخوانش
گلچهر، خدای دلبران است *** او قاتل جان عاشقان است
گل چهره تر از نگار من نیست *** زیبا منشی چو یار من نیست
گل چهره فسون گر است و دلبر *** یغماگر و دلربا و محشر
گل چهره گلی که تا قیامت *** جان می برد از خزان سلامت
گل چهره کجا شود فسرده *** پژمرده و زرد و باد برده
گل چهره بتی است آفت جان *** جان پرور و دل ستان و فتان
او کرده مرا مریض حالم *** آکنده ز محنت و ملالم
مادر چو شد آگه از ملالش *** وز درد درون و قیل و قالش
بر گفت که ای یگانه فرزند *** بر من بده زو نشانیش چند
او دختر کیست کرده خوارت *** دل خسته و زار و بی قرار
آسوده مکن تو آه و زاری *** بهرت بروم بخواستگاری

کم آه بکش فدای آهت *** قربان دو دیده سیاهت

مادر که نمرده کم کن افغان *** ای میوه قلب و نور چشمان

بر هم بزنم اگر جهانی *** آرم بکف آن که خود بدانی

گل گفت که ای یگانه مادر *** بردار دگر تو دست از سر

بیهوده مزین تو لاف بی جا *** کاری نتوان نمود تنها

ص: 162

(رفتن مادر گل بخواستگاری گل چهره)

فردا چو بامر حي سبحان *** آن قادر و مدرک جهان بان
خورشید جهان همان تک آور *** سر کرد برون ز چاه خاور
یغما گر و خصم تیره گی ها *** شده چهره به ظلمت شبان گاه
شد مادر گل برون ز خانه *** بر خانه آن پری روانه
تا بهر یگانه نور چشمان *** کوشش بنماید از دل و جان
شاید که کند خدای یاری *** دل شاد شود ز خواستگاری
چون دید سرای آن نکو نام *** رفت از کف او قرار و آرام
قصری چو بهشت عنبر افزا *** جان پرور و دل فریب و زیبا
کاخی چو سرای پادشاهان *** صد طعنه زند به باغ رضوان
آماده چو تازی شکاری *** دربان بدرش بیاسداری
اندر سر شاخ و سرو گل ها *** بلبل بنشسته مست و شیدا
سرتاسر باغ لاله کاری *** آب از همه سو روان و جاری
از آتش عشق گل به افغان *** آشفته بدی هزار دستان
دیوانه بسان موج سر کش *** آکنده ز نغمه های دل کش
شد غرق خیال و بحر رویا *** کین خانه کجا و خانه ما
به به که چه جای با صفائی ست *** زین خانه چه حاجت گدائی ست

گل چهره اگر سرارش این جاست *** نادیده بگویمی که زیباست
شد وارد کاخ با دلی شاد *** اندر پی صید هم چو صیاد
چون کرد درون خانه ماوا *** با مادر آن فسانه یکتا
نوشید چو قهوه مادر گل *** آمد به سخن بسان بلبل
با سوز و گداز آن پریشان *** افشا بنمود راز پنهان
القصه براه و رسم دیرین *** گفتا منم آن گدای مسکین
دارم پسری چو شمس رخشان *** زیبا و خدای نوجوانان
او عاشق و زار و دردمند است *** از آتش عشق مستمند است
دل داده دختر شما هست *** وز زندگیش بشسته او دست
دست من و دامن ز احسان *** بنما ز کرم تو درد و درمان
گفتا بجواب آن مکدر *** گل چهره بداده دل بدیگر
معذور گذشته کار از کار *** نامزد شده اند به میمنت پار
شد مادر گل چو گل فسرده *** آشفته فکار و مات و مرده
چون تار شکسته دل شکسته *** نومید و حزین و زار و خسته
از دل بکشید آه جان سوز *** شده تیره به پیش چشم او روز
چون آه بر آمد از نهادش *** لرزید زمین ز آه و دادش
گفتا چه کنم چه چاره جویم *** افسانه خویش با که گویم
گویم به چه سان جواب فرزند *** افتاده بسان مرغ در بند
چون بر دل تنگ عرصه شد تنگ *** رخ لاله ستان نمود از چنگ

نومید ز خانه گشت بیرون *** دیوان صفت بسان مجنون

چون شد بدرون خانه خویش *** گل گفت که ای فکار دل ریش

برگو تو هر آن چه را شنیدی *** تعریف نما هر آن چه دیدی

القصه چو طوطی شکر خند *** مادر به هوای حال فرزند

گفتا که مخور تو غصه و غم *** آسوده خیال کن فغان کم

گشتند رضا به وصلت آنان *** گر صبر کنی تو راحت جان

از گفته مادر آن نکونام *** دل شاد شد و گرفت آرام

ص: 165

(روبرو شدن گل و گل چهره)

ساقی چه شد خفته تو در خواب *** مستم بنما ز باده ناب

لبریز کن از شراب گل رنگ *** کز دل بزدایدی غم و زنگ

تا آن که رقم کنم بدیوان *** الباقی داستان بدین سان

چون شب بسر آمد و بشد روز *** خورشید جهان چو پرتو افروز

گل سر چو ز بستر فراغت *** برداشت تهی ز رنج و راحت

خندان لب و مست و شاد و شیدا *** از آتش عشق یار یکتا

تا آن که نگار خویش بیند *** وز گلشن او گلی بچیند

گل چهره بنا برسم هر روز *** بر حسب قضا و بخت پیروز

از خانه برون شدی چو مهتاب *** تا از سرچشمه آورد آب

گل بر سر راهش ایستاده *** دل در ره عشق یار داده

چون دید نگار دل فریبش *** یکتا بت و دل ربا حبیبش

فریاد زد از دل فکارش *** گفتا به یگانه گل عذارش

کای برده ز کف ز من دل و دین *** بین حال من فکار مسکین

گل چهره چو ماه جلوه گر شد *** گل سست از آن بیک نظر شد

گل چهره ز شرم سر فکنده *** گل غم ز درون خویش کنده

گل چهره چو غنچه نو شکفته *** گل ز آتش عشق او فسرده

گل چهره چو لولیان فتان *** گل محو نگاه و مست جانان
گل چهره بسان ماه گردون *** گل اشک فشان چو رود جیحون
گل چهره بدی چو گل اندام *** گل محو جمال آن دل آرام
گل چهره ز گل کجا خبر داشت *** گل از غم او دو دیده تر داشت
گل چهره بداده دل بدیگر *** گل بی خبر و حقیر و مضطر
گل چهره ز گل بدی فراری *** گل تشنه عشق او بزاری
گل چهره خزان بدی نگارش *** گل بی خبر از رقیب یارش
گل آه و فغان ز دل بر آورد *** گل چهره بروی خود نیاورد
گل گفت که ای نگار دل جو *** گل چهره بگفت هرزه کم گو
گل کرد دعا بر آن گل اندام *** گل چهره بگل بداد دشنام
گل واله و مست گل عذارش *** گل چهره بگل نبود کارش
گل خسته فرو بمانده در گل *** گل چهره بدی نگار سنگ دل
گل اشک روان ز دیدگان کرد *** گل چهره از او رخس نهان کرد
گل گفت که عاشقی فکارم *** در مانده و زار و بی قرارم
از آتش عشقت ای نکو نام *** افتاده بسان صید در دام
در دشت جنون بسان مجنون *** من در بدر و حقیر و مجنون
دل ز آتش عشق تو زند داد *** مردم صنما برس بفریاد
گل چهره از این سخن بر آشفست *** رو کرد بگل بدو چنین گفت
بی چاره کنم رخ تو نیلی *** دیوانه صفت ز ضرب سیلی

گل گفت بزنی تو ای نکونام *** شاید که دلم بگیرد آرام
گل چهره چو گل بدید این سان *** کاندیره او گذشته از جان
گفتا بگل آن نگار دل کش *** بیچاره تر از من بلا کش
ای عاشق بی نوای سرگرد *** زین ره که بیامدی تو برگرد
این ره نه ره فسانه باشد *** این ره عاشقانه باشد
این ره که تو می روی نه راهست *** آکنده ز صد هزار چاهست
بس پر خطر و وحشت انگیز *** از محنت و درد و رنج لبریز
من عاشق و واله خزانم *** او از من و من از آن آنم
نبود چو خزان جوان دل جو *** شمشاد قد و فهیم و خوش رو
او مثل در این جهان ندارد *** دان عمر خزان خزان ندارد
گویم بتو این سخن بدانی *** نبود بجز او مرا خزانی
دست از سر من دگر تو بردار *** من را تو بحال خویش بگذار
گل جامه از این سخن زدی چاک *** نومید و فکار و دیده نمناک
بشنوز خزان سخن تو باری *** کو بود غنی چو تاج داری
مستغنی و ابن قاضی شهر *** فهمیده و یک دل و هنرور
با گل بدی آشنای دیرین *** گل بی خبر از رقیب خویشتن
آن دور فیک خرد سالی *** هم باز و شفیق و هم کلاسی

نومید بشد چو گل ز دلبر *** ز آن آفت دل ربا و کافر
هی زد بپا و شد شتابان *** بر جانب خانه خزان آن
تا چاره درد خویش جوید *** شرح غم خویشتن بگوید
شاید که خزان ز راه احسان *** دردش برساندی بدرمان
چون شد بسرای آن یگانه *** دیدی که خزان بود بخانه
چون چشم خزان بگل بیفتاد *** مستانه کشید ز شوق فریاد
گل را بگرفت اندر آغوش *** صد بوسه نمود از رخس نوش
از شوق چو ایر نو بهاری *** از دیده او سرشک جاری
گفتا بگل آن ستوده اقبال *** گردیده رسیده میوه کال
صد شکر خدا که از محبت *** بر رخ بگشوده باب رحمت
از یمن قدم و گل گلستان *** از پرتو گل چو روز رخشان
گل گفت خزان چه پرسی از من *** کز گفتن آن زبانم الکن
من عاشقم و نمودم خوارم *** دل خسته فکار و بی قرارم
خندید خزان بگفته گل *** آمد بسخن بسان بلبل
گفتا که بود که کرده چونت *** در دشت جنون تو را فسونت
من هم چو تو عاشقی فکارم *** کز آتش عشق بی قرارم
چون گل ز خزان شنید این سان *** گفتا که بگو نشان از آن
بر گفت خزان بگل ز دل دار *** گل چهره بود نشان آن یار

از حرف خزان خزان شدی گل *** نالید چونی بسان بلبل

فریاد، زد ای خزان چه گوئی *** دیوانه شدی فسانه گوئی

گل چهره مراست جان جانان *** شمع دل و نور هر دو چشمان

بر گفت خزان بگل که آرام *** گل چهره بود زیاد در نام

ص : 170

(رفتن خزان بخواستگاری گل چهره برای گل)

ای ساقی بزم می پرستان *** از بادہ نما تو مست مستان
در ده تو بدست ساغر می *** با شور دف و چغانہ ونی
تا زار دل پریش گویم *** شرح غم عشق را بگویم
القصہ خزان چو گل بدیدی *** وز زمزمہ اش چنین شنیدی
از حالت گل خزان شد آگہ *** وز خانہ برون شدی شبانگہ
رفتی بسراغ گل عذارش *** گل چہرہ فروغ شام تارش
گل چہرہ چو یار خویشتن دید *** چو غنچہ گل بدو بخندید
پرسید خزان نشان مادر *** بیگانہ صفت از آن دلبر
گل چہرہ بناز و دل ربائی *** او را بنمود رهنمائی
مستانہ خزان بہ مادر یار *** با سوز و گداز و چشم خونبار
گفتا کہ مراست با تو حاجت *** شاید بکنی تو استجابت
از ثروت عالمی گرانتر *** باشد بہ جہان مرا برادر
فہمیدہ و نوجوان و زیبا *** نامش گل و ہم چو گل فریبا
من آمدہ ام بہ خواستگاری *** از بہر برادرم ز یاری
شد مادر آن پری پریشان *** گفتا بنخزان سخن بدین سان
گل چہرہ نگار و دلبر توست *** ہم مونس و یار و یاور توست

از عشق رخس بدی تو محزون *** دیوانه و زار و مست و مجنون
آشفته وی بدی تو دیروز *** از بهر چه سیر گشته امروز
بر گو که چگونه زور میدی *** از او تو مگر بگو چه دیدی
چون باد خزان خزان بخندید *** گفتا که ز من دگر نپرسید
من واسطه ام در این میانه *** بدهید جواب آری یا نه
گل چهره چو این سخن شنیدی *** زد بر سر و پیرهن دریدی
حیزان ز خزان و حالت او *** آکنده ز رنج و درد و اندوه
حیرت زده و چو موج سرکش *** افروخته صورتش چو آتش
خونابه روان ز دیدگانش *** چون دید بدین صفت خزانش
فریاد زد ای دورویی پست *** بس کن تو دگر مگو توئی مست
بی رحم تر از تو من ندیدم *** نی برده کس نه زر خریدم
در تو نبود نشان مردی *** گم شو ز نظر که بر نگردی
نومید خزان چو گشت از یار *** از خانه برون شدی - دل افکار
از مردی او جهان بحیرت *** ز آن آیت عشق و زان مروت
این عشق بدی که کرد این کار *** بگذشت اگر خزان ز دل دار
چون شب بسر آمدی دگر بار *** خاموش شدم ز متن گفتار
شب رخت عدم نموده در بر *** بر جای نشاند شاه خاور
گلبانگ رحیل شب چو ناقوس *** بر گوش رسد چو ناله کوس
زد تکیه به تخت پادشائی *** خورشید خدای روشنائی

از چهچه دل نواز بلبل *** بگشود ز خواب دیده را گل
بد منتظر خزان که از در *** شد جلوه گر آن یگانه گوهر
آن مظهر پاکی و صداقت *** آن منبع مردی و سخاوت
آن عاشق عشق کبریائی *** آن آهوی وحشی خطائی
آن واله باده محبت *** دیوانه رفیق در رفاقت
بگذشته ز جان و هستی خویش *** دل گشته پریش و قلب اوریش
گل گفت که ای خزان چه دیدی *** گل چهره بدیدی یا ندیدی
بر گفت خزان بگل که آرام *** تشویش مکن تو ای نکونام
دارم خبر از یگانه یارت *** گل چهره فروغ شام تارت
گل ناله ز شوق دل بر آورد *** صد بوسه بصورت خزان زد
گفتا که بگو از آن دلبر *** زان مایه جان و آن فسون گر
برگو توز حال جان جانان *** آن روح روان و راحت جان
برگو که چه گفت آن گل اندام *** کز کف بر بوده صبر و آرام
برگو که چه گفت آن پریش *** آن آفت و دل ربا و دل کش
بر گفت خزان که ای برادر *** ای عاشق بی نوای مضطر
آسوده مکن تو آه و آزاری *** فریاد و فغان و بی قراری
گل چهره از آن توست آخر *** ای روح روان من برادر
گل طالب می خزان شرابش *** گل مست شدی چو باده دادش
گل شاد و خزان وز شادیش شاد *** گل صید و خزان چو دام و صیاد

گل ز آتش عشق یار بی تاب *** دیوانه چو مست باده ناب
رفتی بهوای روی دلبر *** گل بر سر چشمه بار دیگر
بنشست به انتظار دل دار *** دل خسته حقیر و زار و افکار
چون دید که دلبرش نیامد *** آن یار فسون گرش نیامد
دیوانه عشق دل ستانش *** شد اشک روان ز دیدگانش
برگشت بخانه زار و حیران *** نومید زده به آه و افغان
از درد فراق روی دل دار *** رنجور و ضعیف و گشته بیمار
پروانه صفت ز درد هجران *** می سوخت بسان شمع و گریان
با سوز درون بنزد دادار *** نالید که ای خدای غفار
ای رازق و مدرک و توانا *** وی نادر و حی و قی و دانا
یا رب بزرگی خدائیت *** یا رب بمقام کبریائیت
یا رب به مقربین کانت *** یا رب به تمام عاشقانت
یا رب به مقام شاکرینت *** یا رب به جمال خادمینت
یا رب به سماء و کرسی و عرش *** یا رب به شئون و عزت و فرش
یا رب به مقام و قرب آدم *** یا رب به بنی رسول اکرم
یا رب به خلیل و نوح و موسی *** یا رب به مقام و قدر عیسی
یا رب به فغان دردمندان *** یا رب به نوای مستمندان
یا رب بنواه و آه و زاری *** یا رب به مقام بردباری
یا رب به نسیم صبح گاهی *** یا رب به سپیدی و سیاهی

یارب به نوای مرغ یا حق *** یارب به حقیقت ان الحق

یارب به دعای بی نوایان *** یارب بدل شکسته بالان

یارب بدل و بجان و هستی *** یارب به بلندی و به پستی

یارب بجوانی جوانان *** یارب به بزرگی بزرگان

یارب بجنون عشق مجنون *** یارب بدلی که می خورد خون

یارب بشراب و ساقی و می *** یارب بدف و چغانه و نی

یارب به بساط شادمانی *** یارب به بقای زندگانی

یارب به صفای بزم رندان *** یارب بسرور می پرستان

یارب به ایاق و جام و ساغر *** یارب به عبیر و مشک و عنبر

یارب بگل و خزان و بلبل *** یارب به بنفشه و به سنبل

یارب بنوای جویباران *** بر گریه ابر نوبهاران

یارب به شمیم عطر گل ها *** یارب به شون شام یلدا

یارب به مه به ماه و ماهی *** یارب به گناه و بی گناهی

یارب بسرشک دیدگانی *** کز دیده روان ز بهر نانی

یارب به یتیم تیره بختی *** کاندر خور محنت است و سختی

نی دیده پدر نه روی مادر *** وز ضعف گرسنگی زند پر

من می دهمت قسم به آهی *** کز سینه کشیده بی پناهی

یارب نظر تقدی کن *** بر این دل زار و قلب پر خون

گل چهره نگار با وفایم *** گل چهره فروغ دیده هایم

از کف بر بوده او دل و جان *** با یک نظری هم این و هم آن
او را برسان که دل فکارم *** دیوانه عشق و بی قرارم
چون کرد دعا ز روی حاجت *** حق کرد دعای او اجابت
شد مادر گل ز نوروانه *** بر خانه آن بت فسانه
چون مادر آن فسانه را دید *** زد دامن او گرفت و نالید
گفتا به فغان بداد من رس *** جز تو نبود مرا دگر کس
من مادر زار و دل فکارم *** افسرده خیال و بی قرارم
رحمی که رود ز کف جوانم *** شمع دل و نور دیدگانم
گفتا بجواب آن پریشان *** کای مادر گل مکن تو افغان
من از دل و جان رضایم اما *** این مسئله را بود معما
گل چهره اگر رضا نگردد *** دان حاجت تو روا نگردد
دادی بجواب عذر کارش *** در دست شماسست اختیارش
گل چهره بسان بره آهو *** شد جلوگر از در آن پرش رو
چون دیده خزان کشیده زو دست *** زان رشته عشق خویش بگسست
چون دید که گل و راست خواهان *** گفتا که رضایم از دل و جان
این حرف چو مادرش شنیدی *** رنگ از رخ زرد او پریدی
شد مادر گل از این سخن شاد *** گویا که خداهش عالمی داد
از شوق عروس خویش مادر *** چون مرغ ز دام خسته زد پر
شد جانب خانه او شتابان *** تا مژده دهد بگل ز جانان

شد چون بدرون خانه خویش *** چون بره که دور گشته از میش
تا دید پسر کشید فریاد *** کای نور دو دیده مژده ات باد
گل چهره رضا شدی بوصلت *** نی جای درنگ و جای غفلت
برخیز که یار دل ربایت *** گل چهره نگار باوایت
بنشسته در انتظار دل دار *** اندر سر چشمه او دیگر بار
از خانه برون شدی شتابان *** فریاد زنان و بیت گویان
چون بر سر چشمه گل رسیدی *** گل چهره نگار خویش دیدی
از شوق گرفتش اندر آغوش *** وز روی نکوش بوسه نوش
گل چهره ز شرم بود لرزان *** گل محو جمال جان جانان
گل چهره ز عشق گل بدی مست *** گل داده بدست دلبرش دست
گل چهره چو شبنم بهاران *** بر دامن گل چو در غلطان
گل ز آتش عشق آن فسون گر *** در بحر سرور بد شناور
گل چهره بهشت و گل چو طوبی *** گل چهره چو سرو و گل فریبا
گل چهره چو ماه و گل چو مهتاب *** گل هم چو خمار آن می ناب
گل چهره و گل چو بلبل و گل *** گل باده پرست آن بدی مل
گل چهره و گل چو قیس و لیلا *** در گفت و شنود و مست و شیدا
از بخت بلند شمس رخشان *** گردید سحر چو شام هجران
از خانه دل به امر داور *** غم رخت عدم نمود در بر
چون گشت بهار و غنچه بشگفت *** شد زهره و مشتری بهم جفت

«جشن عروسی گل و گل چهره»

ساقی بده از کرم شرابم *** وز آتش باده کن کبابم
زان باده که مست آن ز دوشم *** فارغ بنما ز عقل و هوشم
القصه ز یمن بخت میمون *** وز گردش این سرای گردون
از یمن همای بخت زرین *** با زهره بیست عقد پروین
از بهر بقای زندگانی *** با عیش و سرور و کامرانی
با میمنت آن صفت که دانی *** شد چیده بساط شادمانی
گل چهره به تخت گل نشسته *** چشم از همه رنج ها بیسته
گل دوش بدوش جان جانان *** بنشسته بسان پادشاهان
گل چهره چو لیلی فریبا *** گل بود بسان قیس زیبا
گل چهره خدای نو عروسان *** گل رونق و جلوه گلستان
گل چهره ز بوی گل بدی مست *** گل داده بدست دلبرش دست
گل چهره غریق بحر زیور *** گل تاج گلی نهاده بر سر
گل چهره ز شرم روی جانان *** رخ کرده بزیر برقع پنهان
از ناله تار و نغمه عود *** ز آشوب رباب و بربط و رود
از زمزمه دف و نی و چنگ *** گردید تهی دل از غم و زنگ
بنشسته چو مه عروس و داماد *** گل چهره و گل چو شاخ شمشاد

يك طرف نشسته مطربانی *** دل شاد به عیش و کامرانی
در طرف دیگر نشسته حضار *** از پیر و جوان مست و هوشیار
گل ز آتش اشتیاق دل دار *** رخ کرده ز اشک شوق گلزار
مستانه خزان همان یگانه *** سر مست بدی در آن میانه
دل شاد بدی چه میزبانان *** چون ساقی بزم می پرستان
گل چهره چو دید یار دیرین *** در جوش و خروش هم چو شاهین
پرسید که کیست این پریشان *** سر کرده بزیر پر چو مرغان
گفتند بگل برادر است این *** وز قیمت جان گرانتر است این
آهی بکشید و گریه سر داد *** داد از کفش اختیار بر باد
پرسید ز خود که این چه سریست *** مقصود خزان ندانمی چیست
گل چهره ز کرده شد پشیمان *** محزون و ز دیده اشک افشان

رفتن گل به جبهه جنگ

دیری نگذشت آتش جنگ *** دیوانه گرفت عرصه را تنگ
گل عازم جبهه بهر پیکار *** گردید روان ولی دل افکار
گفتا به نگار دل ربایش *** هم خواب عزیز با وفایش
کای گل بقدای روی ماهت *** قربان دو دیده سیاهت
من عازم جبهه ستیزم *** جان باز به میهن عزیزم
آسوده که آیمی دگر بار *** با فتح و ظفر ز دشت پیکار
تشویش مکن تو ای پریش *** آه از دل سرکشت تو کم کش
ای هستی من تو داده بر باد *** با نامه ای کن مرا تو دل شاد
دست بخزان سپارمی من *** دانم ز گزند هستی ایمن
گل چهره ز دل فغان کشیدی *** زد بر سر و پیرهن دریدی
گل گفت ای خزان برادر *** ای مونس و غم گسار و یاور
من جز تو ندارمی دگر کس *** فریاد رسی بداد من رس
گل چهره بدست تو سپارم *** ای همدم و شمع شام تارم
جان تو جان جان جانان *** گل چهره فروغ هر دو چشمان
این گفت و روان شدی چو صیاد *** تا آن که کند خراب آباد
باری سخن دراز کوتاه *** از گل خبری نشد دو ده ماه

چون آتش جنگ آن فسون گر *** بنمود لباس صلح در بر

چون دی بگذشت و گشت فردا *** از گل اثری نبود بر جا

گل چهره ز گل چون ناامیدان *** دل خسته پریش و اشک افشان

آنان بخیال آن که مرده است *** در دشت بنزد او فسرده است

با آه و فغان و داد و زاری *** در ماتم گل بسوگواری

ص: 181

پندی دهمت گران تر از جان *** شاید که بگیری عبرت از آن

این کهنه سرا وفا ندارد *** این خانه ز بن بنا ندارد

با حيله کند تو را همين پست *** چون عشوه گری به عشوه ات هست

زنهار مخور فریب آن دل *** دل کندن از آن تو راست مشکل

خواهی تو اگر سعادت خویش *** اندیشه نما تو بیش از پیش

ز اندیشه شوی بحق تو ملحق *** کاندیشه به از عبادت خلق

ناحق منما تو حق مظلوم *** کز حق خودت شوی تو محروم

اجحاف مکن تو بر ضعیفان *** بر حال دل شکسته بالان

از دیو هوا نما تو دوری *** کاین کار تو را بود ضروری

بیرون بنما ز خانه جان *** هم غیبت و آرزو کبر و عصیان

هان غره مشو که آخر کار *** گردی تو حقیر و زار و بیمار

(عشق بازی خزان و گل چهره و برگشتن آن)

برچیده شدی چو بزم ماتم *** دل شد تهی ز محنت و غم

روزی که بامر ذات دادار *** بخشنده و مهربان و غفار

شد دشت و دمن چو لاله زاری *** از گریه ابر نو بهاری

گل چهره چو لاله آتش افروز *** مانند عروس شب دل افروز

از عشق خزان چو مست سر مست *** مستانه قلم گرفت در دست

در نامه چنین رقم نمودی *** ای آن که غم از دلم زدودی

ای همدم و یار و غم گسارم *** وی عشق تو کرده خوار و زارم

ای مایه عمر و زندگانی *** سرچشمه عشق و شادمانی

ای برده ز کف عنان هستی *** ای مبدأ نیستی به هستی

از آتش عشقت ای هنرور *** دل گشته حقیر و زار و مضطر

مستانه پیام آن فریبا *** بر دست خزان رسید فردا

برداشت خزان چو مهر طومار *** آگه چو شدی ز گفته یار

دادی بجواب جان جانان *** کای شمع دل و فروغ چشمان

من هم ز غمت فسرده حالم *** آکنده ز محنت و ملالم

افسوس که چاره ندارم *** تا جان برهت همی سپارم

گل دست تو را سپرده بر من *** هرگز مکن این توقع از من

قسم به کسی که داده جانم *** هرگز نکنم بگل خیانت
باری چو بیست رخت نسیان *** بر وادی نیستی زمستان
از امر خدا ز نو دگر بار *** گردید بهار و دشت گل زار
بر تخت شاهی بسان سلطان *** زد تکیه ز تو هزارستان
از شور و نوای جویباران *** وز گریه ابر نو بهاران
از نرگس مست نرگسان مست *** مستان همه جام باده در دست
از خنده ارغوان و ریحان *** وز جوش و خروش باغبانان
از رونق خاص سبزه زاران *** گردید جهان چو باغ رضوان
از جلوه سرو و کاج و فوفل *** غم گشت تهی ز خانه دل
گل چهره ورا خزان بدی یار *** دل بسته عشق روی دل دار
دل باخته بر خزان شدی باز *** آشفته وی به عشوه و ناز
با شوخی و ناز و دل ربائی *** آن مظهر آیت خدائی
گل چهره چو شوح فتنه انگیز *** با عشق و فسون گری هم آمیز
چون حيله گری به حيله بازی *** از بهر خزان به صحنه بازی
با حيله خزان شدی شکارش *** وز کف بر بود اختیارش
از خاطر آن دو گل فراموش *** مست از می و شاد و خرم و خوش
گل چهره اسیر عشق دل دار *** دیوانه چو گل بدامن یار
سر را بنهشته مست و عیار *** مسرور و دلش تهی ز تیمار
گل چهره چو صبح گیتی افروز *** از آتش عشق یار در سوز

بد دست خزان به گیسوانش *** مات قد سرو دل ستانش

سرگرم خوشی که ناگه از در *** گردید عیان ورا چو مادر

دیوانه صفت بسان بلبل *** ز داد که مژده آمده گل

این مژده نبود و بود اعجاز *** زین مژده دهانشان شدی باز

حیران که ز در عیان شدی گل *** آشفته خزان شدی چو بلبل

گل چهره چو ابر نو بهاری *** خوناب ز دیده کرد جاری

گل چهره ز شرم کار ننگش *** از دیدن گل پرید رنگش

چون چشم خزان بگل بیفتاد *** دین و دل و جان بداد بر باد

گل دید چو شمع شام تارش *** آن محرم راز و غم گسارش

مستانه گرفتش اندر آغوش *** صد بوسه نمود از لبش نوش

زد حلقه بگردن خزان دست *** زد بوسه ورا چو مست سر مست

القصه چو موسم خزان شد *** پژمرده گلان به بوستان شد

روزی ز قضای چرخ بد پیر *** وز بازی سرنوشت و تقدیر

گل بی خبر اندرون منزل *** با دلبر خویش و محرم دل

غم از دل آن دورفته بر باد *** در گفت و شنود و خرم و شاد

گل گفت بیار دل ربایش *** تا باده بیاورد برایش

گل چهره ز جای خود چو برخاست *** زلفان پریش خویش آراست

تارفت که باده آرد از یار *** شد چیره خدنگ چرخ با مار

گلدان گلی فتاد و بشکست *** پیوند سرور آن دو بگسست

گل نامه ای اندرون آن دید *** گل چهره بسان بید لرزید
برداشت چو مهر نامه را گل *** آشفته شدی بسان بلبل
فریاد زدی چو موج سرکش *** سوزنده تر از شرار آتش
کای دختر پست هرزه دون *** این چیست نوشته گو بمن چون
این نامه عاشقانه از کیست *** گو رابطه تو و وی از چیست
گوراست و گرنه ای فسون گر *** در خون خودت کنم شناور
گل چهره بگفت بی گناهم *** از کرده خویش عذر خواهم
بر تو، نموده ام خیانت *** خواهی که خورم قسم بجانت
پیش از تو بدم اسیر دیگر *** کوهست تو را خزان برادر
حیرت زده گل که این چه سریست *** فریاد زدی که مقصدت چیست
گل چهره بگفت آری ای یار *** پیش از تو خزان بدی مرا یار
شد جلوه خزان بناگاه از در *** بر گفت به گل که ای برادر
گل چهره هر آن چه گفت آن است *** آن نامه یار تو خزان است
گل گفت چرا بمن نگفتی *** وین راز چرا بدل نهفتی
پیوند ز عشق خود گسستی *** گل چهره به عقد من به بستی
گل چهره از آن تو، نی از من *** ممنون توأم هزار احسن
گل چهره چو آتشی بر آشفتم *** فریاد کشید و این چنین گفت
من برده نیم نه جنس عطار *** نی شیر شتر به دیدن یار
زین حرف خزان کشید صد آه *** زد خنجر خویش بر تهی گاه

زد ناله بخون خویش غلطید *** چون غنچه گل بگل بخندید

این است مقام عشق سوزان *** سر در ره دوست دادن از جان

بگذشت اگر خزان ز جانش *** شد زنده عشق او نشانش

این قصه نشان عشق مستی است *** سرچشمه نیستی به هستی است

آن دل که اسیر دام عشق است *** مانند خزان خزان عشق است

هم دم بسرای عشق آدم *** آدم بسرای عشق محرم

بگذشت اگر خزان ز عشقش *** این عشق بدی چنین سرشتش

ص: 187

فلك بنگر چه ها بر عترت آل عبا کردی *** بدشت کربلا ای بی حیا محشر بپا کردی

حسین را دعوتش کردی بکوفه بهر مهمانی *** عجب مهمان نوازی در زمین کربلا کردی

فرستادی سنان ابن سعد شوم بد اختر *** مهیا بهر قتلش شمر مردود دغا کردی

نمودی منع آب از کین بروی شاه مظلومان *** برایش میزبان ای چرخ دون ظلم و جفا کردی

زدی بر هم بساط شادمانی خلق عالم را *** سیه پوش و عزا دار و جهان ماتم سرا کردی

صدای العطش بشنوز اطفال شه خوبان *** ترحم بر سکینه بی حیا آخر کجا کردی

برای جرعه آبی تو عباس دلاور را *** بخون خویش غلطان بر لب آب لقا کردی

همان دستی که می بوسید فلك داماد پیغمبر *** کنار علقمه ای چرخ دون پرور جدا کردی

عجب داماد قاسم را نمودی ای جفا گستر *** بساط عیش و عشرت را مبدل بر عزا کردی

سیه پوش ام لیلا را تو ای بیدادگر آخر *** ز مرگ جان گداز اکبر نو کدخدا کردی

کفن شد خلعت شادی بجای رخت دامادی *** حسین را بی پسر از جور و ظلم اشقیا کردی

ز کین شقق القمر فرق جوان نو خط لیلا *** ز تیغ منقذ مردود شوم بی حیا کردی

بخون آغشته بنمودی تو اولاد بنی هاشم *** از این کارت به جنت خون بقلب مصطفی کردی

عجب سیراب اصغر را نمودی ای ستم گستر *** بخون آغشته قنداقش تو از تیر بلا کردی

ز صد زرین نگون کردی تو نور چشم پیغمبر *** فلک اندر تزلزل عرش و فرش کبریا کردی

ز شمشیر و ز مضراب و ز تیغ و نیزه و خنجر *** تنش را لانه زنبور میان قتلگا کردی

فرستادی تو ای بیدادگر شمر بن ذا لجوشن *** سرش را تشنه لب آخر جدا آن از قفا کردی

زدی آتش به خرگاه حریم خسرو بطحا*** به جنت مو پریشان حضرت خیر النساء کردی

سواد ناچه عریان نمودی آل یاسین را*** برضوان خم تو پشت سرور دین مرتضی کردی

به بزم زاده مرجانه بردی سید سجاد*** غل و زنجیر اندر گردن زین العباد کردی

به پیش چشم زینب بر لب سلطان مظلومان*** نکردی شرم چوب خیزران را آشنا کردی

سر سر کوچه بازار بردی آل طه را*** کجا شرمی ز زینب دختر شیر خدا کردی

ص: 190

فلك بر آل طه ظلم ناهنجار یعنی چه *** ستم بر نور چشم حیدر کرار یعنی چه

فرستادی هزاران نامه کاید شاه مظلومان *** بمهمانی فرا خواندن چنین رفتار یعنی چه

فلك دعوت نمودن بر سر خوان یزید دون *** یگانه زیب دوش احمد مختار یعنی چه

برای کشتن شاهی الا ای چرخ دون پرور *** مهیا لشکر جراه خون خوار یعنی چه

برایش میزبان کردن سنان واشعث خولی *** کمر بستن بقتل محرم دادار یعنی چه

نمودی منع آب و تشنه لب آل رسو اله *** چنین ظلمی روا بر سید ابرار یعنی چه

برای قطره آبی دو دست از پیکر عباس *** نمودن قطع گو از تیغ آتش بار یعنی چه

زکین شق القمر کردن فلك فرق علی اکبر *** ز تیغ منقذ ابن مره غدار یعنی چه

بخون آغشته کردی پیکر شهزاده قاسم را *** حنا دست عروس از خون آن دل دار یعنی چه

زسوز ناوکی خاموش بنمودی علی اصغر *** بجای آب دادن تیر آذر بار یعنی چه

ز بعد کشتن هفتاد و یک تن سرور دین را *** تک تنها میان لشکر کفار یعنی چه

ز صدر زین نگون کردی حسین را با لب عطشان *** درون قتلگه ای چرخ بد کردار یعنی چه

بدادی خنجری بر آن بدست شمر دلجوشن *** ز بهر کشتن آن محرم الاسرار یعنی چه

بریدی از قفا رأس یگانه آب یار دین *** نمودن زیب نیزه رأس آن سردار یعنی چه

زدی آتش تو از کین بر حریم خسرو بطحا *** درون خیمه تنها عابد تب دار یعنی چه

بیک رشته رسن بستن تو اطفال شه خوبان *** سیه کردن ز سیلی از ستم رخسار یعنی چه

سوار ناقه عریان و از کین آشنا کردن *** غل و زنجیر را بر گردن بیمار یعنی چه

به پیش آن همه نامحرم ای بی شرم دون پرور *** ز سر معجز کشیدن بی حیا این کار یعنی چه

فلك كو اهل بيت مصطفى را از ستم بردن *** سر بی معجز اندر کوچه و بازار یعنی چه

ببزم زاده مرجانه چوب خیزران از کین *** نمودن آشنا بر لعل گوهر بار یعنی چه

ص: 193

إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ

عالم همه مست از گل رخسار حسین است *** ذرات جهان در عجب از کار حسین است

دانی که چرا خانه حق گشته سیه پوش *** یعنی که خدای تو عزادار حسین است

تا هست جهان هست بفرمان الهی *** جبریل امین حاجب دربار حسین است

جن و ملک و حور و پری در طلب فیض *** مأمور پذیرائی زوار حسین است

دانی که خرید از دل و جان جان جهانی *** با دادن جانی به جهان کار حسین است

سرمایه آزادگی و مردی و غیرت *** از کوشش و از همت و پیکار حسین است

آن سر که شود شافع ما نزد خداوند *** آن سر سر پر نور گوهر بار حسین است

نی بندگی کس کن و نی بنده کس باش *** کین پند گران مایه ز گفتار حسین است

هر کس بجهان گشته گرفتار نگاری *** عمری است که ژولیده گرفتار حسین است

تا حسین برگه آزادیت امضا نکند *** حق قبول از من و تو و طاعت و تقوا نکند

تا حسین از تو شفاعت نکند روز معاد *** حق برویت در فردوس برین وا نکند

چون حسین رهرو حق باش که در مذهب عشق *** تا به حق راه دگر عقل تو پیدا نکند

تا بود نام حسین ورد زبان من و تو *** آن چه با غیر کند حق بتو و ما نکند

این شنیدم که حسین گفت که در راه خدا *** مرد از دادن جان وحشت و پروا نکند

راحت از غم نشود دل بجهان تا که حسین *** روشن از پرتو رویش دل ما را نکند

بی حسین راحتی و روضه رضوان مطلب *** که تو را معتکف سایه طوبا نکند

روز محشر بخدا غیر حسین ابن علی *** هیچ کس از تو شفاعت بر یکتا نکند

در جهان هیچ کسی ای دل ژولیده بدان *** گره از مشکل تو غیر حسین وا نکند

مظهر پاکی و تقوا و صفات است حسین *** لایق مدح و ثنا و صلوات است حسین
رهر و عشق حسین باش که از روز ازل *** رهر و عشق حق و صبر و ثبات است حسین
گفت پیغمبر اسلام که در روز معاد *** منبع لطف و سخا و برکات است حسین
فخر کن بر همه عالم که به هنگام بلا *** بهر ما کشتی دریای نجات است حسین
دست بر دامن او زن که به هنگام نیاز *** مایه فیض و نیاز و حسنات است حسین
وحشت از مرگ مکن چون که بفرمان اله *** مشعل راه تو در وقت ممات است حسین
بیم هرگز مکن از مردن و تنهائی قبر *** مونس و یار تو اندر سكرات است حسین
گرچه ما غرق گناهیم ولی نزد خدا *** شافع ما و تو اندر عرصات است حسین
آه کز جور و جفا و ستم قوم لعین *** تشنه لب کشته لب آب فرات است حسین
من ژولیده چه گویم که زبانم شده بند *** چون که حق را بخدا پرتو ذات است حسین

خوش آن کسی که بود در جهان غلام حسین *** خوش آن لبی که شود آشنا بنام حسین
خوش آن سری که در او هست شوق دیدارش *** خوش آن دلی که نشیند در او کلام حسین
جهان بواسطه نهضت حسین بر پاست *** که این حدیث بد از مادر گرام حسین
صفا و صلح و ثبات و نجات و آزادی *** نمونه ای بود از حاصل قیام حسین
خوری چو آب گوارا برای رفع عطش *** ز یاد خویش مبر آن زمان سلام حسین
ندیده دیده گیتی دگر نخواهد دید *** به عزت و شرف و پاکی و مقام حسین
ملك ز کنگره عرش می زند فریاد *** خوش آن کسی که دهد جان در التزام حسین
برای مرد خدا مرگ بهتر از ننگ است *** که این بود بجهان ایده مرام حسین
ز مدح خسرو دین لب مبند تو ژولیده *** همیشه کن لب خود آشنا بنام حسین

آمد حسین و عشق و صفا آفرید و رفت *** نخل امید در دل ما پرورید و رفت

بهر ثبات دین و اساس برادری *** چون صید دست و پا زده در خون طپید و رفت

بهر نجات خلق ز گرداب هم و غم *** از جان گذشت جان جهانی خرید و رفت

در آن زمان که ظلم ز حد هم گذشته بود *** آمد بروی آن خط بطلان کشید و رفت

زنجیر برده گی و اسارت ز هم گسست *** دست ستم گران ز سر ما برید و رفت

بنیاد ظلم و کاخ ستم پرور یزید *** ویرانه کرد و بعد باآتش کشید و رفت

از مال و هستی وزن و فرزند خود گذشت *** دست از جهان کشید و بجانان رسید و رفت

تا آن که تیغ منغذبی دین و بی حیا *** فرق علی اکبرش از کین درید و رفت

چون دید داغ قاسم و طفلان خواهرش *** آه از دلش برآمد اشکش چکید و رفت

تا دید پیکر قلم قلم میر لشکرش *** اندر کنار علقمه قدش حمید و رفت

اصغر بروی دوش پدر و مصیبتا *** تیر جفا بجای لبن خوش مکید و رفت

ژولیده زین مصیبت عظمی و جان گداز *** آمد حسین عشق و صفا آفرید و رفت

ص: 199

یارب چه روی داده که عالم پر از غم است *** رخت سیه چرا بپر خلق عالم است

یارب عزای کیست که سرهای قدسیان *** بر زانوی غم از اثر رنج و ماتم است

یارب چه شورشی است که افغان و شور و شین *** آکنده در سراسر اکناف عالم است

یارب سبب ز چیست که از دیده خون فشان *** زهرا به اتفاق صفورا و مریم است

یارب چه محشری است که دائم ز چشم خلق *** سیلاب خون روانه به دامن دمام است

یارب چرا گرفته و افسرده و پریش *** کیوان و ماه و اختر و خورشید اعظم است

یارب سبب ز چیست که امروز روزگار *** این سان پر انقلاب و پریشان و در هم است

یارب چه روی داده که گل بانگ جبرئیل *** با درد و رنج و محنت و اندوه توأم است

یارب چرا سما و سمک گشته منقلب *** وز مرگ جان گداز که پشت فلک خم است

ژولیده گر ز دیده بریزی بجای اشک *** سیلاب خون برای حسین علی کم است

گیرم حسین زاده خیر النساء نبود *** یا آن که نور چشم شه لافتی نبود
گر بود پس چرا احدی بهر یاریش *** غیر از سنان و خنجر و تیر جفا نبود
بر حق نبدا اگر حماسه جان سوز کربلا *** این مجلس عزای حسینی بیا نبود
این اتفاق اگر بجهان جان نمی گرفت *** نامی ز شرع و دین مبین خدا نبود
لب تشنه گشته گر که نمی شد براه حق *** يك جو سخا و مردی و صلح و صفا نبود
در کربلا اگر که حسین پانمی گذاشت *** نامش چنین به نیش قلم آشنا نبود
می داد دست بیعت اگر بر یزید دون *** فردا شفیع ما و تو نزد خدا نبود
بالای نی اگر سر او را نمی زدند *** زنجیر کین به گردن شاه هدا نبود
روی سکینه دختر شیرین زبان او *** نیلی ز ضرب سیلی شهر دغا نبود

از بهر میزبانی مهمان کربلا *** چیزی به غیر محنت و درد و بلا نبود

آبی که کرده بود علی مهر فاطمه *** خاکم بسر مگر به حسینش روا نبود

لب تشنه هیچ کس سر مرغی نمی برد *** گیرم حسین محرم سر خدا نبود

از بهر دفن جسم دو صد پاره حسین *** ای دل مگر کفن بجز از بوریا نبود

باقی نمی گذاشت از آن قوم یک نفر *** گر در سرش هوای وصال خدا نبود

ترویج دین مقصد او بود و غیر از این *** منظور او ز آمدن کربلا نبود

مردی پایداری سلطان دین حسین *** در راه حق و طاعت و عشق و وفا نبود

ژولیده دم مزن که بجز سبط بو تراب *** بنیان گذار پایه دین خدا نبود

ص: 202

بنگر یزید دون چه به آل عبا نکرد *** اندیشه از عقوبت روز جزا نکرد

از هر جنایتی به جهان روی بر نتافت *** شرمی ز روی حضرت خیر النساء نکرد

مهمان نمود دعوت و آماده بهر او *** چیزی بغیر محنت و ظلم و جفا نکرد

آبی که مهر فاطمه بود از ره جفا *** بهر سکینه قطره ای از آن روا نکرد

خط امان برای علم دار کربلا *** بنوشت و داد و بیم ز قهر خدا نکرد

آرام لحظه ای نگرفت از ره جفا *** تا دست نازنین وی از تن جدا نکرد

در خون کشید جسم علی اکبر جوان *** رحمی بحال مادر او بی حیا نکرد

قاسم شهید کرد و سرش را ز تن جدا *** بیم از فغان و آه دل محبتی نکرد

شش ماهه کودکی هدف تیر آتشین *** کرد و به این عمل بخدا اکتفا نکرد

دست از جنایت و ستم و ظلم برداشت *** تا واژگون ز زین پسر مرتضی نکرد

آسوده لحظه ننشست و نشد رضا *** لب تشنه تا جدا سر او از قفا نکرد

کرد این همه جفا و نگرديد کامياب *** تا زيب نيزه رأس شه كربلا نکرد

ژولیده شو خموش که سلطان دین حسین *** کار دگر بغیر رضای خدا نکرد

ص: 204

از صدر زین چو روی زمین شاه دین فتاد *** زین اتفاق لرزه به عرش برین فتاد

در خاک و خون طپید چو سلطان انس و جان *** آتش بیجان حضرت روح الامین فتاد

با پای چکمه شمر چو بر سینه اش نشست *** آشوب در یسار و غم اندر یمین فتاد

شد زیب نیر رأس حسین از جفای چرخ *** کز مرگ او شکست بارکان دین فتاد

آتش گرفت دامن طفلی چه آتشی *** کآتش بجهان خلق جهان از همین فتاد

آه از دمی که دخترش از ناقه روی خاک *** از جور و ظلم و کینه قوم لعین فتاد

این اتفاق شوم که جان جهان بسوخت *** بهر ثبات مذهب و ترویج دین فتاد

آه از دمی که بر لب و دندان شاه دین *** با چوب کین یزید ستم گر ز کین فتاد

تاج از سر یزید و زلزله بر کاخ ظالمان *** از خطبه های زینب محنت قرین فتاد

ژولیده شو خموش که از شعر نغز تو *** زهراء ز هوش رفت و بروی زمین فتاد

شاد آن دلی که مست تولای زینب است *** روشن ز نور حسن دل آرای زینب است

هر مجلس عزا که بعالم شود بیا *** مدیون رنج و محنت و غم های زینب است

ذرات مات و خلق جهان جمله در شگفت *** از عصمت و نجابت و تقوای زینب است

بهر ثبات دین و اساس برادری *** از بار غم کمان قد رعنا زینب است

دین خدا بخون حسین گر شد استوار *** اثبات آن خطبه غرای زینب است

گر برگه نجات تو امضا کند حسین *** تضمین آن گواهی و امضای زینب است

آزاده آن کسی که کند پیروی از او *** کآزادگی امانت آبای زینب است

بنیاد و ظلم و کاخ ستم گستران خراب *** از انقلاب و نهضت والای زینب است

آه از دمی که گفت بصد ناله و فغان *** مادر بیا که وقت تسلای زینب است

ژولیده غم مخور که شفاعت کننده است *** در روز حشر مادر کبرای زینب است

زهرا بیا که بی کس و تنها حسین تست *** تنها میان لشکر اعدا حسین توست
مادر بیا ببین که در این دشت مرگ بار *** بی یار و بی پناه و هم آوا حسین توست
این گوهری که ثانی او در دلآوری *** مادر نزاده جز تو بدنی حسین توست
این مه که مثل او بجهان حق نیافرید *** در پاکی و صداقت و تقوا حسین توست
این پاره پاره تن که فتاده بروی خاک *** از تشنگی بحالت اغما حسین توست
این نازنین بدن که ندارد برای من *** یک جای بوسه در همه اعضاء حسین توست
این گل که پر از ستم جور مشرکین *** گردیده پیش چشم من این جا حسین توست
این سر بکف نهاده و این آزموده مرد *** سالار دین و شافع فردا حسین توست
این مرغ شکسته که از جان و دل نمود *** دین خدا بخون خود احیاء حسین توست
ژولیده غم مخور که شفیعت بروز حشر *** قسم به اشک دیده زهرا حسین توست

ای چرخ دون تو تیشه بنیاد ما زدی *** آتش بجان و هستی خلق خدا زدی
دیدی چه از حسین تو ای چرخ حيله باز *** کاهنگ رفتش بصف کربلا زدی
خواندی اگر حسین تو به مهمانی یزید *** خنجر به پشت او ز چه روز قفا زدی
اکبر بخون کشیدی و زین ماتم بزرگ *** آتش به قلب حضرت خیر النساء زدی
بر فرق نازنین علم دار کربلا *** شمشیر کین تو بر لب آب بقا زدی
قاسم شهید کردی و از داغ مرگ او *** آتش به خرمن خلف مرتضی زدی
شش ماهه کودکی چه گنه کردید که تیر *** بر حلق نازکش تو ز راه جفا زدی
کشتی حسین و باز نکردی تو اکتفا *** رأسش بروی نیزه شمر دغا زدی

دست بریده باد که از کین براه شام *** سیلی بروی دختر شاه هدا زدی

فردا جواب شیر خدا را چه می دهی *** کآتش تو بر حریم شه کربلا زدی

از دست تو ز دست جهان رفته اختیار *** تا دست خود بر این عمل ناروا زدی

بر بوسه گاه ختم رسولان ز راه کین *** با چوب خیزران تو نکردی حیا زدی

ص: 209

تا بر حریم خسرو دین منع آب شد *** دل ها از این مصیبت عظمی کباب شد

فریاد العطش چو شد از خیمه ها بلند *** چشم فلک چو چشمه زمزم پر آب شد

عرش خدا بلرزه در آمد بسان بید *** تا واژگون ز زین پسر بو تراب شد

پشت فلک شکست و جهان شد پر اضطراب *** تا کشته از جفا شه یوم الحساب شد

تا زیب نیزه شد سر سلطان کربلا *** خورشید شد خجل قمر اندر نقاب شد

جان جهان فدای حسین باد کز ازل *** از بهر زنده کردن دین انتخاب شد

زهرایباغ خلد بریزد ز دیده خون *** شال عزا به گردن ختمی مآب شد

لیلا ز مرگ اکبر ناکام در فغان *** وا حسرتا که بی پسر آخر رباب شد

شش ماهه کودکی بیکی تیر آتشین *** بر روی دوش باب گرامش بخواب شد

قاسم بخون خویش طپید از جفای چرخ *** دستش بخون روی نکویش خضاب شد

با مرگ جان گداز علم دار کربلا *** دست سکینه بسته ز کین بر طناب شد

ای دل بنال کز ستم جور مشرکین *** زینب اسیر کوفه و شام خراب شد

ص: 211

کارم مدام گفتن مدح و ثنای توست *** چشمم همیشه اشک فشان در عزای توست

تنها نه من بدام غمت گشته ام اسیر *** بر هر که بنگرم بخدا مبتلای توست

ای مظهر صداقت و پاکی و افتخار *** داروی درد خلق جهان خاک پای توست

ما را بجز تو نیست شفاعت کننده ای *** چشم امید ما همگی بر عطای توست

از طفل شیر خواره و از پیر و از جوان *** گریان همه چو جغد پریشان برای توست

در رتبه و مقام سلاطین روزگار *** جاروکش و غلام بدولت سرای توست

آزادگی و صلح و صفا و برادری *** این ها همه نتیجهٔ عشق و وفای توست

در بذل و بخش و کرم ای سبط بو تراب *** صدها هزار حاتم طائی گدای توست

راضی تو بر رضای خدا بودی و خدا *** در انتخاب اجر رضا بر رضای توست

این اشک ها که بریزد ز چشم خلق *** داروی زخم جسم تو و خون بهای توست

ژولیده روز و شب بکند ناله و فغان *** چون در سرش هوای صف کربلای توست

ص: 213

آتش چو بر حریم حسین از ستم فتاد *** چرخ زمان به دره پر پیچ و خم فتاد
آه از دمی که لرزه از این ماتم بزرگ *** بر عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم فتاد
بر چهره سپهر نشسته است گرد غم *** وز توده های ابر سیه اشک غم فتاد
تا این خبر بگوش علی در جنان رسید *** آهی کشید و روی زمین از الم فتاد
تا شد بلند نعره یا ایها الرسول *** بر جان فاطمه شرر اندر ارم فتاد
در حیرتند خیل عرب ها از این جهت *** کاشوب مرگ سبط نبی در عجم فتاد
این نعمت بزرگ الهی بدست ما *** از بهر بی کرانه او از کرم فتاد
بنگر چسان ز آه دل زار زینبی *** آتش به بارگاه پرید و ستم فتاد

جان ها از این مصیبت عظمی به لب رسید *** سیلاب خون ز دیده زرنج و الم فتاد

ملك و فلك به شیون و جن و ملك حزین *** آتش بجان حور و پری و خدم فتاد

ژولیده شو خموش کز این شعر سوزناک *** بند دل حزین من و محتشم فتاد

ص: 215

یارب چه روی داده که غوغای محشر است *** گوش فلك ز ناله و حسرتا کر است
لرزان بسان بید چرا چرخ چنمیری است *** وز اشك دیده دامن عالم چرا تر است
یارب سبب ز چیست که سرها به زیر پر *** از فرط رنج و ماتم و درد غم آور است
یارب عزای کیست که دل های شیعیان *** آزرده و حزین و پریش و مکدر است
باز این چه حکمتی ست که گلبانگ جبرئیل *** آکنده با تلاوت الله و اکبر است
از مرگ جان گداز کدامین امام ما *** شال عزا بگردن ساقی کوثر است
زهرا باتفاق حسین و حسن چرا *** هم ناله و غمین و دل افکار و مضطر است
آمد ندا ز هاتف عیبی بگوش و جان *** کی بی خبر عزای شه بنده پرور است

از ظلم و جور و کینه هارون بد سیر *** مسموم زهر کین وصی پیمبر است

از مرگ جان گداز اوست که دل ها به بحر غم *** چون کشتی شکسته دمادم شناور است

ژولیده جای اشک بریز از دو دیده خون *** کامروز روز رحلت موسی ابن جعفر است

ص: 217

چرا یا رب دلم مجنون و زار و مضطر است امشب *** ز اشك دیده دامانم چو بحر احمر است امشب
زمین پر انقلاب و آسمان تاریک و غم افزا *** جهان یک سر مه آلود و زمان غم پرور است امشب
فلك در حیرت و جن و ملك در شیون و غوغا *** بشر سر در گریبان و سحر حزن آور است امشب
سما و کرسی و عرش خدا هم ناله و گریان *** مه و خورشید و کیوان و عطارد اختر است امشب
صدای ناله جبریل در عالم طنین افکن *** که از توصیف آن عاجز قلم با دفتر است امشب
مگر باز اتفاق تازه ای رخ داده در عالم *** که ذرات جهان را رخت ماتم در بر است امشب
گمانم باز لیلا تا سحر بیدار و در افغان *** ببالین جوان خود علی اکبر است امشب
خیال زینب امشب راحت است از شورش دشمن *** که عباس دلاور پاسبان خواهر است امشب
ز يك سو می رسد در گوش بانگ العطش اما *** دلم آشفته از بیم هجوم لشکر است امشب

گهی در دامن مادر گهی در بستر بابا *** فقط يك امشی مهمان علی اصغر است امشب
بگرد خیمه قاسم هیاهوی بود بر پا *** که روی زانوی مادر سر آن سرور است امشب
برای قطره آبی سکینه با دل غمگین *** از این خیمه بآن خیمه روان و مضطر است امشب
ز دیده خون فشان زهرا ز بیم وحشت فردا *** پریشان خاتم پیغمبران با حیدر است امشب
من ژولیده زین ماتم ز نم بر سینه بر سر *** که مرغان هوا گریان جهان نوحه گر است امشب

ص: 219

«در مقام حضرت زینب»

زینب آمد عالمی را غرق ماتم کرد و رفت *** خدمتی ارزنده بهر خلق عالم کرد و رفت
خویش را بهر نجات گمراهان از گمراهی *** هم چنان جدّ گرام خود مصمم کرد و رفت
وضع پر آشوب دنیا را سر و سامان بداد *** نظم در هم بر هم عالم منظم کرد و رفت
رنج و سختی های عالم را کشید و در عوض *** بهر ما اسباب آسایش فراهم کرد و رفت
پرچم نصر من الله را بعالم سر بلند *** هم چو بابش مرتضی مولای عالم کرد و رفت
بهر آزادی ما از زیر بار ظلم و جور *** قامت خود خم ز بار محنت و غم کرد و رفت
رشته ظلم و ستم را ازین هستی گسست *** پایه اسلام را مردانه محکم کرد و رفت
خطبه ای غرّانمود ایراد کز تأثیر آن *** کاخ استبداد ویرانه از دم کرد و رفت
قد علم کرد و نترسید و بسان شیر نر *** چیره بر باطل حقیقت را مسلم کرد و رفت

پرده رسوائی شوم یزید از هم درید *** از سر ما شرّ آن بی شرم را کم کرد و رفت

بهر اثبات حقایق پیش چشم شیعیان *** کربلا را با بلا هایش مجسم کرد و رفت

بردل ژولیده آتش زد ز هوی و های خویش *** تا ابد خون بر دل اولاد آدم کرد و رفت

ص: 221

در مدح سرور کائنات محمد ابن عبدالله

ساقی باقی بده بدست من ساغری *** از آن شراب طهور از آن می کوثری
مطرب خوش پنجه باز به چنگ و آوای ساز *** ترانه ای نو بساز به سبک رامش گری
مژده به اسلامیان که می رسد این زمان *** خاتم پیغمبران با، ید پیغمبری
ناشر دین خدا محمد مصطفی *** آمده بر جان ما چو جان کند سروری
سید خیر الانام نبی عالی مقام *** آمده تا خاص و عام بحق کند رهبری
آمده با منطق و پند و حدیث و دلیل *** ز بیخ و بن بر کند ریشه غارت گری
هست به امر خدا به تحت فرمان وی *** کرسی و لوح و قلم عرش و سما و ثری
خادم درگاه او از دل و جان انس و جان *** حاجب و دربان وی حور و ملک با پری
آمده از امر حق آئینه حق نما *** که دل برد از کفت به شیوه دلبری

فخر بشاگردیش می کند از جان و دل *** حضرت روح امین به علم و دانش وری

تا به قیامت دگر نبیند این روزگار *** کسی بدین حکمت و قضاوت و داوری

تا که بود از جهان نام و نشانی، چو او *** بدامن خویشتن نیرورد مادری

ز فیض نور رخس گشته چنین پر فروغ *** زهر و خورشید و مه هم رحل و مشتری

ببردباری بود بسان کوه استوار *** سر آمد عالم است به حلم و دین پروری

ظلمت جهل از میان رفت و ز نو شد عیان *** دین نوعی در جهان به همت داوری

آمده چون غنچه ای لب به سخن وا کند *** که دل کند از غم و رنج دو عالم بری

نخست مردی که شد پیرو آئین وی *** بود علی آن که شد شده به جنگ آوری

عاشق ژولیده را نیست بعالم غمی *** چون که کند افتخار بمدح پیغمبری

داستان شور انگیز موسی و مرد پاره دوز

شنیدستم که پیر پاره دوزی *** به موسی این سخن بر گفت روزی

که ای سر خیل خیل حق پرستان *** عزیز و بنده محبوب یزدان

اگر آهنگ کوه طور داری *** به دل از عشق حق گر شور داری

مرا باشد پیامی نغز و شیرین *** کلامی قابل تمجید و تحسین

بگویم با تو من راز نهانی *** که در نزد خداوندم رسانی

بگو از قول من بر خالق من *** خدای لا شریک و رازق من

که ای پروردگار فرد دانا *** بزرگ و قادر و حی و توانا

چه دیدی از تهی دستان مهجور *** که گشتند از سخا و رحمت دور

دل زار فقیران خسته ای تو *** به روشن درب رحمت بسته ای تو

ص: 224

یکی را داده ای صد کاخ مرمر *** مقام و مکتب و شخصیت ورز

یکی را می دهی رخساره زرد *** غم و اندوه و رنج و محنت و درد

یکی را می کنی مفلوک و افلیج *** حقیر و دردمند و خسته و گیج

یکی را می کنی رنجور و بدبخت *** یکی را می نشانی بر سر تخت

یکی بی نیاز از مال سازی *** یکی را کور و زار و لال سازی

یکی را می نمائی شاد و خندان *** یکی را مستحق لقمه ای نان

یکی را فارغ از غم می نمائی *** بری از رنج عالم می نمائی

یکی را می کنی با خویش محشور *** بساط عیش او را در جهان جور

مگر بین گدا و شاه فرق است *** که این در فقر و آن در ناز غرق است

تو این کاری که با ما می نمائی *** نباشد در خور عدل خدائی

چه می شد گر تمام خلق عالم *** بدی مستغنی از دینار و درهم

چه می شد گر گدا و شاه یکسان *** بدی اندر جهان ای حی سبحان

چه می شد گر بجای پاره دوری *** بمن بی رنج می دادی تو روزی

چو موسی این حکایت را شنیدی *** سخن هایش ز جان و دل خریدی

بسوی کوه سینا شد روانه *** که گوید با خداوند یگانه

هر آن چه گفته بود آن پیر دل ریش *** سراسر موبه مو با خالق خویش

چو موسی کرد خلوت با خدایش *** بناگه از خدای آمد این ندایش

که یا موسی بگو با ما تو یک سر *** سفارش های آن مرد هنرور

بگفتا پاسخش کای حی سبحان *** هر آن چه گفته نبود از تو پنهان

توئی آگه تر و دانا تر از من *** حکیم و عالم و بالاتر از من

ص: 226

ندا آمد که یا موسی سلامی *** رسان بعد از سلام از ما پیامی

بگو آن پیر را از بهر یاری *** تو را با کار ما باشد چه کاری

بهر کاری که بینی حکمتی هست *** در آن حکمت هزاران علتی هست

بجائی گر رسد فرد گدائی *** رسد کارش به دعوی خدائی

اگر گردد فلان حمال عطار *** کشد عطار کی بر دوش خود بار

اگر گندم نکارد مرد دهقان *** به عالم کی شود نعمت فراوان

شود پاره اگر کفش تو روزی *** نباشد چون تو مرد پاره دوزی

کسی نبود که کفشت را بدوزد *** و یا حالش بر احوال تو سوزد

بکار ما مکن هرگز دخالت *** که افزون می شود رنج و ملالت

ولی از درگه پر فیض قدوس *** نرفته هیچ کس نومید و مأیوس

ص: 227

اگر از پاره دوزی گشته ای سرد *** ز فرط رنج گشته چهره ای زرد
برای امتحان هم چند ماهی *** نشانیمت به تخت پادشاهی
بتو بدهم بدون سختی و رنج *** کلید صد هزاران مخزن گنج
چو گشتی بی نیاز از درهم و زر *** بکن کاری که گردد وضع بهتر
گدایان را بده جاه و مقامی *** که در ملک نباشد تلخ کامی
یتیمان را سراسر کن نوازش *** بکن تشویق شان بر علم و دانش
قضا شد پادشه آن پیر دل ریش *** نهادی تاج شاهی بر سر خویش
کمر بند سیاست بر کمر بست *** به اورنگ ریاست مست بنشست
بفرمانش غلامان صف در صف *** کلید گنج عالم داشت در کف
چو از رنج جهان آزاد گردید *** خوش و خرم دل و دل شاد گردید
بشد سرگرم عیش و خوردن می *** اسیر شور و چنگ و بربط و نی

ز پستی شد بلند و مست گردید *** ز مستی بلندی پست گردید
چو از لطف خدائی معتبر شد *** خدا شناس از حق بی خیر شد
رسید از پاره دوزی او بجائی *** که زد گلبانگ دعوی خدائی
چو اندر قید بند سیم و زر شد *** لعین و ظالم و بیداد گر شد
اگر عبرت گرفتی زین حکایت *** مکن هرگز بنزد حق شکایت
که او خود بهتر از ما و تو داند *** که را بر عزت و مکنت نشاند
هر آن کس خود شناسد حق شناست *** که حق را خود شناسی خود اساست
ز حق بشنو صفات من علق را *** چو خود بینی نبینی ذات حق را
خدا دیدن نباشد کار هرکس *** که این کار استطاعت خواهد و بس
خدا اندر خور چون و چرا نیست *** به رنج بندگان خود رضا نیست
من ژولیده را کاری به عالم *** نباشد غیر شکر ذات اعظم

هیچ دانی که دیشب بمن زار گذشت *** بی گل روی تو با سختی بسیار گذشت

بنشین تا ببرت فاش کنم راز نهان *** که چه دیشب ب سرم ای بت عیار گذشت

بس که آه از دل دیوانه کشیدم بخدا *** دودش از کنگره گنبد دوار گذشت

چه شبی بود که تا دمدمه صبح بمن *** هم چو شمعی که بسوزد بشب تار گذشت

خواستم خون جگر سدره اشک کنم *** گشت آمیخته با اشک و ز رخسار گذشت

جذبه عشق بنام که نوای دل ریش *** ز نوا خانه عشق از در و دیوار گذشت

دل هر رهگذری از اثر ناله من *** بی خود از خود شد و از دیدن دل دار گذشت

هر که چشمش بتو افتاد بیافتاد ز پا *** از سر و دین و دل و هستی اش ای یار گذشت

تا ترا هست لبی سرخ تر از باده ناب *** باید از میکده و باده گلنار گذشت

من ژولیده چه گویم که چه آمد ب سرم *** هر چه بود از اثر همت دادار گذشت

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

